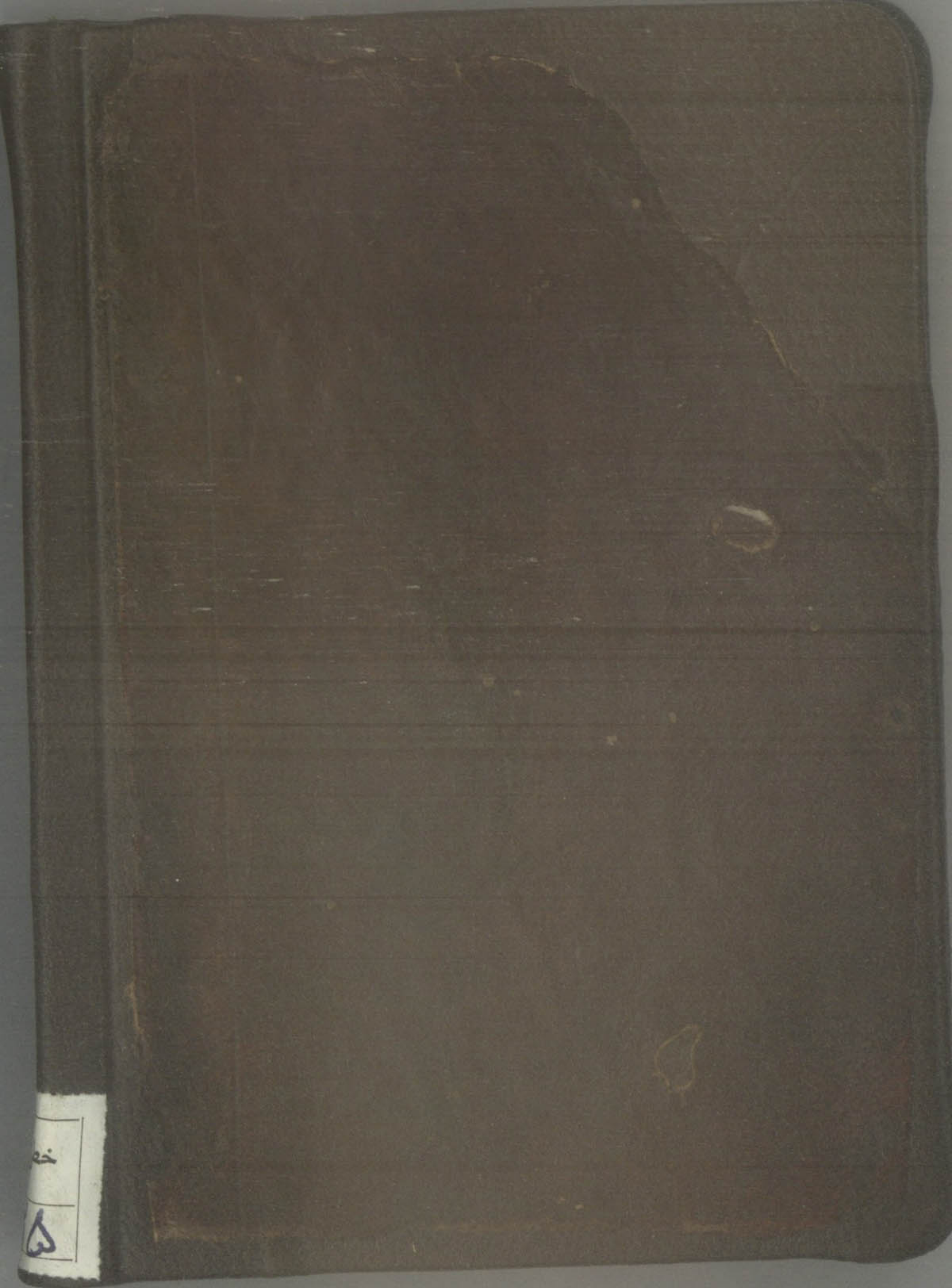

۵

ز اصل یکی افاعیل شعر نیکو راست
[illegible] رجز و رمل و [illegible] آمد و کامل
[illegible] متقارب [illegible]
دوازده [illegible]
[illegible]

یاران میان خلق مروت نمانده است
انصاف بر طرف شد و همت نمانده است
امروز روز [illegible]
[illegible] و قیمت نمانده است
رفاقت و ادب ز میان جوان و پیر
عزت [illegible] مروت نمانده است
اهل جهان ز مهر جهان دشمن هم اند
آثار دوستی و محبت نمانده است
حافظ چگونه شاد توان زیست در جهان
چون در جهان بجز غم و محنت نمانده است



این کتاب را حقیر از عالیحضرت [illegible] محمد شریف [illegible]
در ماه محرم سنه ۱۳۳۷ و انا العبد [illegible] سید [illegible] نقیب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین بعد از ان بدانکه
این رساله در بیان تقطیعات شعر و نامها بحور است از هر بحر بیتی
مثال می آریم و تقطیع میکنیم و نام آن بحر میگوییم پس می باید که از بحر
هزج ابتدا کنیم زیراکه عادت عروضیان بر این جاری شده است بیت
رخسار نگارین او هر جا سمن باشد گل رعنا لب شیرین او بر ما شکر باشد و جز ا
بدانکه در تقطیع حرف ملفوظ معتبر است نه مکتوب چنانکه بیان میکنیم
تقطیعش رخسار نگا مفاعیلن رین او هر جا مفاعیلن سمن باشد مفاعیلن
گل رعنا مفاعیلن لب شیری مفاعیلن ن او بر ما مفاعیلن شکر باشد
مفاعیلن گل رعنا مفاعیلن این بحر را هزج سالم گویند بیت بتا در چین
هر تاری بود زلفت ترا صد چین که سازی بر گل سوری ز سنبل تو
ده چین بر چین تقطیعش بتا در چی مفاعیلن نه هر تاری مفاعیلن
بود زلفت مفاعیلن ترا صد چین مفاعیلن که سازی بر مفاعیلن
گل سوری مفاعیلن ز سنبل تو مفاعیلن ده چین بر چین مفاعیلن
این بحر را هزج مثمن مسبغ گویند بیت زهی کرد دُ زهی کرد دُ زهی

زهی ورد دُ زهی ورد دُ زهی برد دُ زهی برد دُ تقطیعش
زهی کرد مفاعیل زهی کرد مفاعیل زهی درد مفاعیل زهی درد مفا عیل
زهی ورد مفاعیل زهی ورد مفاعیل زهی برد مفاعیل زهی برد مفا عیل
این بحر را هزج مکفوف گویند بیت چه مکتوبش نویسم چو باشد
خامه ام خام مگر آن سرو گل رخ برد در نامه لم نام تقطیعش
چه مکتوبش مفاعیلن نویسم فعولن چو باشد خا مفاعیلن مه ام خام
مفاعیل مگر آ سر مفاعیلن و گل رخ فعولن برد در نا مفاعیلن
مه لم نام مفاعیل این بحر را هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سوم
و چهارم سالم و جزو دوم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور گویند
بیت ز غم خواری کنم در عشق آن دلبر که آن غم خواری از شاکری
بود بهتر تقطیعش ز غمخواری مفاعیلن کنم در عش مفاعیلن
ق آن دلبر مفاعیلن که غمخوا مفاعیلن ری از شاکی مفاعیلن بود
بهتر مفاعیلن این بحر را مسدس گویند بیت ترا چون کینه و
بیکاری کار است دل مجروح از آن آزار زار است تقطیعش
ترا چون کی مفاعیلن نه و بیکا مفاعیلن ر کار است مفاعیل دل مجرو

مفاعیلن جفا نا زا مفاعیلن ز دست مفاعیل این بحر را هزج
مسدس و عروض و ضرب مقصور گویند بیت بهر یا نوک هر خارم چه
خاری اسیر بسته دارم چه داری تقطیعش بهر یا نو
مفاعیلن ک هر خارم مفاعیلن چه خاری فعولن اسیر و بسته مفا
عیلن نی دارم مفاعیلن چه داری فعولن این بحر را هزج
مسدس عروض و ضرب محذوف گویند بیت پری ندارد ای صنم بروشنی
جبین چنین بشر دهد از این پسر که به بود ز حور عین تقطیعش
پری ندا مفاعلن ردی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبی
چنین مفاعلن بشر دهد مفاعلن از این پسر مفاعلن که به بود
مفاعلن ز حور عین مفاعلن این بحر را هزج مثمن همه اجزا
مقبوض و عروض و ضرب مسبغ گویند بیت نظیرت در نکویی نظر
تا دیده ماهی زمین را در زمانت بود قدری و جاهی تقطیعش
نظیرت در مفاعیلن نکویی فعولن نظر تا دی مفاعیلن ده ماهی
فعولن زمین را در مفاعیلن زمانت فعولن بود قدری مفاعیلن
و جاهی فعولن این بحر را هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سوم و پنجم

و ششم سالم و دیگرها محذوف گویند بیت ای بر رخ گل سوری تا بکی کنی دوری
بشتاب ز مهجوری خسته ام ز رنجوری تقطیعش ای بر رخ فاعلن گل سوری
مفاعیلن تا بکی مفاعلن کنی دوری مفاعیلن بشتاب فاعلن ز مهجوری
مفاعیلن خسته ام فاعلن ز رنجوری مفاعیلن این بحر را هزج مثمن جزو اول
اشتر و جزو دوم سالم گویند بیت ای دولت بنجی بسته سنگ جان ولی دلم
ز شوقت گشته پاره پاره تقطیعش ای دولت فاعلن بنجی فعولن
بستن فاعلن کناره فعولن وی دلم فاعلن ز شوقت فعولن
گشته پا فاعلن ره پاره فعولن این بحر را هزج مثمن جزو اول اشتر و جزو دوم محذوف
گویند بیت از روی من عاشق دلدار رود رنگ چون چشم
سازد بفسون حیله و نیرنگ تقطیعش از روی مفعول من عاشق
مفاعیل ق دلدا ر مفاعیل رود رنگ مفاعیل چو چشم مفعول ش سازد ب
مفاعیل فسو حیله مفاعیل و نیرنگ مفاعیل این بحر را هزج مثمن صدر و
ابتدا اخرب و دیگر اجزا مکفوف گویند بیت از عشق رخت آمد
آدم بجهان شیدا زان رو بکمال آمد پیوسته لطف ما تقطیعش از عشق
مفعول رخت آمد مفاعیلن آدم ب مفعول جهان شیدا مفاعیلن زان رو ب

مفعول کلاه مد مفاعیلن بپیوست مفعول کلاه بخا مفاعیلن
این بحر را هزج مثمن صدر و ابتدا او جزو سیم و مقبوع اضرب و دیگر را سالم
گویند بیت چو داری ای صنم رادم مدارای مه بیدادم تقطیعش
چو داری ای مفاعیلن صنم رادم مفاعیلن مدارای مه مفاعیلن بیدادم
مفاعیلن این بحر را هزج مربع گویند بیت دلدار ما وقت سحر کرد تن
نظر در کار ما ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما تقطیعش
دلدار ما مستفعلن وقت سحر مستفعلن کردش نظر مستفعلن در کار ما
مستفعلن ای صد هزا مستفعلن ران آفری مستفعلن بر منظری
مستفعلن دلدار ما مستفعلن این بحر را رجز سالم گویند بیت
شاه ار بیائی در برم ای آفتاب اوج حسن شکر نیست کی بی زند
کدا کردد از آن سلطان تقطیعش شاه ار بیا مستفعلن بی در
برم مستفعلن ای آفتا مستفعلن بی اوج حس مستفعلان شکر
نیست کی مستفعلن زند کدا مستفعلن کردد از آ مستفعلن
سلطان شاه مستفعلان این بحر را رجز مثمن مذال گویند بیت
بگذار تا بار شکر قم بار دگر بر ماکه هستی خوشتر از شمع و قمر تقطیعش

تقطیعش بگذار تا با مستفعلن ر شکر قم مستفعلن بار دگر مستفعلن
بر ما کسی مستفعلن نیست تر ز مستفعلن شمع و قمر مستفعلن این
بحر را رجز مسدس گویند بیت گر چه پری را ز سر پیش رخت جلوه
گری شاید اگر بار دگر جانب دیوانه پری تقطیعش گر چه پری مفتعلن
مفتعلن را ز سر مفتعلن پیش رخت مفتعلن جلوه گری مفتعلن
شاید گر مفتعلن بار دگر مفتعلن جانب دی مفتعلن وانه پری مفتعلن
این بحر را رجز مثمن مطوی گویند بیت بر بر اگر رسد دمی قامت سرو
سیمبر وانکه درخت نخل آبر از آن نخان ببر تقطیعش بر بر اگر
مفتعلن رسد دمی مفاعلن قامت سر مفتعلن و سیمبر مفاعلن و
وانکه درخ مفتعلن ت دولت مفاعلن آبر از آ مفتعلن ز ما ببر مفاعلن
این بحر را رجز مثمن جزئی مطوی جزئی مخبون گویند بیت مکش زکین
بر سر من سمن برا تیغ جفا اگر چه تن زنده شود بر و سنی که تو کشی
تقطیعش مکش زکی مفاعلن بر سر من مفتعلن سمن برا مفاعلن
تیغ جفا مفتعلن اگر چه تن مفاعلن زنده شود مفتعلن بر و سنی مفا علن
کر تکشی مفتعلن این بحر را رجز مثمن جزئی مخبون و جزئی مطوی گویند

در دوست بکار آمد بهزار درد دل هزاران تخم مکار تقطیعش در د تبکا
مستفعلن رآمد بهزار مستفعلان در د دل هزا مستفعلن تخم مکار
مستفعلان این بحر را رجز مربع مذال گویند بیت تا چو تنگ گوزو
دنیم جسم و جان شد بیغما روز و شب در انتظارت مردم جانی تن
بتنها تقطیعش تا چو تنگ فاعلاتن گوزو دنیم فاعلاتن جسم و جان فا
شد بیغما فاعلاتن روز و شب در فاعلاتن انتظارت فاعلاتن مردم جا
فاعلاتن نی بتنها فاعلاتن این بحر را رمل سالم گویند بیت باغ
و راغ از لاله و گل کشته فردوس برین از سمن بینی چمن را جلوه
گاهی صد چمن تقطیعش باغ و راغ فاعلاتن از لاله و گل فاعلاتن
کشته فردو فاعلاتن س برین فاعلات از سمن بی فاعلاتن نی چمن را
فاعلاتن جلوه گاهی فاعلاتن صد چمن فاعلات این بحر را رمل
مثمن مقصور گویند بیت گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار ست
چون نماند محنت و غم عمر و دولت در گذار ست تقطیعش ست
گر کنم شکر فاعلاتن رو شکایت فاعلاتن از فلک بی فاعلاتن اعتبار
فاعلیتان چو نماند فاعلاتن محنت و غم فاعلاتن عمر دولت فاعلاتن در

در گذار ست فاعلیتان این بحر را رمل مثمن مسبغ گویند بیت
تو بهر دامن زلفت دل بیچاره زدست که به پای غم عشقت او
افتاده چو مست تقطیعش تو بهر دا فعلاتن من زلفت
فعلاتن دل بیچا فعلاتن ره زدست فعلات که به پا بی فعلاتن
غم عشقت فعلاتن او افتا فعلاتن ده چو مست فعلات این
بحر را رمل مثمن همه اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور گویند بیت
بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نجوید حوض کوثر
تقطیعش بیجمالت فاعلاتن دل نخواهد فاعلاتن مهر انور
فاعلاتن بی دهانت فاعلاتن جان نجوید فاعلاتن حوض کوثر
فاعلاتن این بحر را رمل مسدس گویند بیت با سگان آستانت
تا وصیدی بر دره سر نهد بر آستانش بهر خدمت پای شه تقطیعش
با سگانی فاعلاتن آستانت فاعلاتن تا وصیدی فاعلاتن بر در
فاعلن سر نهد بر فاعلاتن آستانش فاعلاتن بهر خدمت
فاعلاتن پای شه فاعلن این بحر را رمل مثمن عروض و ضرب
محذوف گویند بیت من نیابم بوسه جستن از لبت گر بنجم

آن بود مین که تقطیعش من بیادم فاعلاتن بوسیجی تن فاعلاتن
از لبت فاعلن کر بخشی فاعلاتن آبو دعی فاعلاتن لی کم فاعلن این
بحر را رمل مسدس عروض وضرب محذوف گویند بیت دوستانرا
دلنوازی دشمنانرا جان گدازی تقطیعش دوستانرا فاعلاتن
دلنوازی فاعلاتن جانگدازی فاعلاتن دشمنانرا فاعلاتن این بحررا
رمل مربع گویند بیت برعارض و عذارت گل و لاله کشته دسته خط
و خال عنبر نبیت دل مشک چین شکسته تقطیعش برعار فعلات
ضو عذارت فاعلاتن گل لاله فعلات کشته دسته فاعلاتن خط
خال فعلات عنبر نبیت فاعلاتن دل مشک فعلات چین شکسته فا
علاتن این بحر را رمل مثمن جزئی مشکول و جزئی سالم گویند بدانکه بحر بع
سالم که مستفعلن مستفعلن مفعولات است دوبار و منسرح که
مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است دوبار و خفیف
که فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن است دوبار و مضارع رع
که مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن است دوبار و مجتث
که مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دوبار و مقتضب که

که مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است دوبار مستعمل شوند
از آنکه خوشی آهنگ بنا شند بیت ای بر رخسار تو گل کشته خار در ره
سودای تو فخر ست عار تقطیعش ای بر رخ مفتعلن سار تو گل
مفتعلن کشته خار فاعلات در رهِ سو مفتعلن دای تو فخ مفتعلن ر ست عار
فاعلات این بحر را سریع مطوی گویند بیت سرو تو باشد صنما سیمبر
لیک بود بر سر سروت قمر تقطیعش سرو تبا مفتعلن شد صنما مفتعلن
سیمبر فاعلن لیک بود مفتعلن بر سر سر مفتعلن وت قمر فاعلن این بحر را سریع
همه اجزا مطوی و عروض و ضرب مطوی مکشوف گویند بیت درغ او جان
سپرد عاشق زار نزار ای صنم گلعذار کام دل من بیار تقطیعش
درغ او مفتعلن جان سپرد فاعلات عاشق زا مفتعلن ر نزار فا
علات ای صنمی مفتعلن گلعذار فاعلات کام دل من مفتعلن بیار
فاعلن این بحر را منسرح جزئی مطوی و جزئی مطوی موقوف گویند بیت
ای که ز برگ سمن سرو تو دارد بری مشک سیه عارضت نامه نیک اختری
تقطیعش ای که زبر مفتعلن گ سمن فاعلن سرو ترا مفتعلن رد بری فا
علن مشک سیه مفتعلن عارضت فاعلن نامه نی مفتعلن ک اختری فاعلن این بحر را

منسرح مطوی مکشوف گویند بیت ای ز رخت آفتاب آمده بر نور زلف
تو باشده مراح چون شب دیجور تقطیعش ای ز رخت مفتعلن آفتا فاعلات
آمده بر مفتعلن نور فاع زلف تبا مفتعلن شد مراح فاعلات چو شبد
مفتعلن جور فاع این بحر را منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب
مجزوع و حشو جزئی مطوی موقوف و جزئی مطوی گویند بیت چو گلش
نارون بود اگرش رخ بود قمر چو رخانش بود قمر اگرش لب بود شکر تقطیعش
چو گلش نا فعلاتن رو نبود مفاعلن اگرش رخ فعلاتن بود قمر مفاعلن
چو رخانش فعلاتن بود قمر مفاعلن اگرش لب فعلاتن بود شکر مفاعلن
این بحر را خفیف مثمن همه اجزا مخبون گویند بیت طلع و سروت قرار دل
برد سنبلت بر سمن بنفشه کشود تقطیعش طلع و سروت فعلاتن
قرار دل مفاعلن برد فعلات سنبلت بر فاعلاتن سمن بنفشه مفاعلن
شکشود فعلات این بحر را خفیف مسدس صدر و جزو دوم بیخ مخبون و
ابتدا سالم و عروض و ضرب مخبون مقصور گویند بیت همچو چشم جواب
او نیم است لیک لعلش چو چشم من در بار تقطیعش همچو چشم
فاعلاتن جوابا و مفاعلن نیم است فعلات لیک لعلش فاعلاتن چو چشم من

من مفاعلن در بار فعلات این بحر را خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب اصلم مسبغ گویند بیت شب شام چو صبح از آن
همه روز شب روز من از آن جمع مو تقطیعش شب شام فعلاتن
چو صبح از مفاعلن مهر و فعلن شد شب روز فعلاتن من از آن مفاعلن جمع مو فعلان
این بحر را خفیف مسدس صدر و ابتدا و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون
محذوف گویند بیت گران طره هست شکسته چون نژاد بوی و دان
چهره هست ماه چرا در کشید روی تقطیعش گرا طره مفاعیل هست شک
فاعلات بما چون مفاعیل داد بوی فاعلات و را چهره مفاعیل هست ماه
فاعلات چرا درک مفاعیل شید روی فاعلات این بحر را مضارع
جزئی مکفوف و جزئی مقصور گویند بیت گفتم سمن برش خود از راه طعنه ام
گفتا مگو چنین که که باشد سمن برش تقطیعش گفتم س مفعول منبرش
فاعلات خود ز راه مفاعیل طعنه ام فاعلن گفتا م مفعول گو چنین که فاعلات
که باشد س مفاعیل منبرش فاعلن این بحر را مضارع صدر و ابتدا اخرب
و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف گویند بیت ای مهر و ماه کیوان
چون مشتری و زهره یک یک بر آستانت صد بار سر نهاده تقطیعش

ای مهر مفعول ماه کیها فاعلاتن چو پشت مفعول ربود زمهر من فاعلاتن
یکیک مفعول را ستانست فاعلاتن صد بار مفعول بس زهاک مه فاعلاتن این
بحر را مضارع جزو اخرب مکفوف سالم گویند بیت بجهان مه مهر منبری بطره
مشک عنبری بکند راحت روح جی بغمزه آفت جانی تقطیعش بجهان مه مفاعلن
رمنبری فعلاتن بطره مش مفاعلن کعنبری فعلاتن بکند را مفاعلن حتر وی
فعلاتن بغمزه آ مفاعلن فتجانی فعلاتن این بحر را مجتث همه اجزا مخبون
گویند بیت ز روز روشن روپش منور آمد جان نشان تیره زد
لغش سوام شکل افشان تقطیعش زروز رو مفاعلن شنروپش
فعلاتن منور آ مفاعلن مدجان فعلاتن شان تیره مفاعلن زدزلفش
فعلاتن مدام مش مفاعلن کفشان فعلاتن این بحر را مجتث مخبون
وعروض ضرب مخبون مقصور گویند بیت نهال سرو قدت را که باک
نازه و تر بکینه نید ازاد کشته سرو چون تقطیعش نهال سر مفاعلن
وقدترا فعلاتن کباک تا مفاعلن زه وتر فعلن بکینه نی مفاعلن دو آزا
فعلاتن دکشته س مفاعلن وچون فعلن این بحر را مجتث مخبون وعروض
ضرب مخبون محذوف گویند بیت نظار ازان نکنی بجای من که کدا من میشی

شی نشود که از کجا بکجا تقطیعش نظارا مفاعلن نکنی فعلن بجای من
مفاعلن کگدا فعلن من نیشی مفاعلن نشود فعلن کاز کجا مفاعلن بکجا
فعلن این بحر را مجتث صدر و ابتدا و جزو سوم و جزو ششم مخبون و باقی
مخبون محذوف گویند بیت با لبت چه می طلبم بای بر دو جان چه بود
بارخت چه منکرم نبود بیش جان که بود تقطیعش بالبتچ فاعلات
می طلبم مفتعلن بای بر دو فاعلات جا چه بود مفتعلن بارخت چ فاعلات
منکرم مفتعلن نبود بیش فاعلات خانک بود مفتعلن این بحر را مقتضب
مثمن مطوی گویند بیت چون سپر بدست بود نام ترک است بود
تقطیعش چون سپر ب فاعلات دست بود مفتعلن نام ترک فاعلات است
بود مفتعلن این بحر را مقتضب مربع مطوی گویند بیت بگو نا چه پیش است
انکه باشد قدش صنبر کاشن عو ربینی که مرصع قبا در بر تقطیعش
بگو نا فعولن چه پیش است مفاعیلن کباشد فعولن قدش صنبر مفاعیلن
کاشن عو فعولن ربینی که مفاعیلن مرصع فعولن قبا در بر مفاعیلن
این بحر را طویل سالم گویند بیت کفتم ای مه در نگر گفت از نهاد دکذر
کفتم آی چشم کشد گفت ازین طالب حذر تقطیعش کفتم م فاعلاتن در نگر

فاعلن گفتن نها فاعلاتن درگذر فاعلن کفتم اچشم فاعلاتن مم کشد
فاعلن گفت ازیطا فاعلاتن لب حذر فاعلن این بحر را مدید سالم گویند
بیت ای دلبر دلکش در جانم آتش مزن از روی وجه حسن بحشا
برین ممتحن تقطیعش ای دلبری مستفعلن دلکش فاعلن بر جانم
مستفعلن آتش مزن فاعلن از روی وجه مستفعلن حسن فاعلن بحشا ری
مستفعلن ممتحن فاعلن این بحر را بسیط سالم گویند بیت تو مهرو
مهی و حور و پری و با ملکی و با شری که خیره شود ز نور رخت بگاه نظام
بتا بهرم تقطیعش تو مهر مهی مفاعلتن وحور پری مفاعلتن زنور
رخت مفاعلتن بگاه نظر مفاعلتن بتا بهرم مفاعلتن این بحر را
وافر مثمن سالم گویند بیت بکرم بتا بنما رخت که نداختت کرچه مهورتی
متحیرم چو ندیده ام که بود ملک بسی بشر تقطیعش بکرم بتا متفاعلن
بنما رخت متفاعلن کنداختت متفاعلن کچه مهورتی متفاعلن متحیرم
متفاعلن چو ندیده ام متفاعلن کبود ملک متفاعلن بسی بشر متفاعلن این
بحر را کامل مثمن سالم گویند بیت ز راو ردم از روی زرجم دوا وی
از روی زرجم دوا او و ردم تقطیعش ز را و رفعولن د مزرو

رو فعولن بزرجم فعولن دوا را فعولن وی از رو فعولن بزردم فعولن
دوا را فعولن و در دم فعولن این بحر را متقارب مثمن سالم گویند بیت
شبش تو ببینی بتب سست لیکن به بی شب نشینی تب تو ببیش نشست
تقطیعش شبش تو فعولن ببینی فعولن بتب سس فعولن تلیکن فعولن
ببی شب فعولن نشینی تب فعولن ببیش فعولن نشست فعولن این
بحر را متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور گویند بیت من از عزم تو
چو جانم بیکدم نمیکیری ای میر خوبان ایاغ تقطیعش منزعز فعولن
مترم فعولن چجانم فعولن بیکدم فعولن نمیکی فعولن ریای فعولن خوبا
فعولن نایاغ فعول این بحر را متقارب مثمن عروض محذوف و ضرب
مقصور گویند بیت سرایم همه عمر در مهر دم اگر راحت روح رسد و الم
تقطیعش سرایم فعولن همه عم فعولن ر در مه فعولن ردم فعل اگر را فعولن
حت روح فعولن رسد و ر فعولن الم فعل این بحر را متقارب مثمن عروض
وضرب محذوف گویند بیت نقش صنمت بخشی رحمت فیض صنمت
بخشی بشفقت تقطیعش نقشی فعلن صنمت فعولن بخشی فعلن رحمت
فعولن فیضی فعلن صنمت فعولن بخشی فعلن بشفقت فعولن این بحر را

متقارب جزئی اثلم و جزئی سالم کویند بیت حسن و لطف تر ابنده شد مهروم
خط و خال ترا مشک چین خاک راه تقطیعش حسن لط فاعلن فی ترا فاعلن
بنده شد فاعلن مهرمه فاعلن خط طی فاعلن لیثر افاعلن مشکچی فاعلن
خاک ره فاعلن این بحر را متدارک سالم کویند بیت چو رخت نبود کل باغ
ارم چو قدت نبود قد سرو چمن تقطیعش چرخت فعلن نبود فعلن
کلبا فعلن غارم فعلن چقدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن
این بحر را متدارک مثمن مخبون کویند بیت کوته زنکین ضد شیرین داری
تنبا خط معنبر قد چو عرعر با ما نما تقطیعش کوتن نکی فاعلاتن ضد شیری
فاعلاتن داری تنبا مستفعلن خط معنبر فاعلاتن قد چو عر فاعلاتن
با ما نما مستفعلن این بحر را عزیب سالم کویند بیت چو قدت کر چه صنوبر
کشد سری نبود چو قد سروت صنوبری تقطیعش چقدت کر فعلاتن
چصنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چو فعلاتن قد سرو ست فعلاتن
صنوبری مفاعلن این بحر را عزیب مخبون کویند بیت دهانت چو لعل
شکر آمد نکارا ولیکن آن بر درست این برد ردوا نروه تقطیعش
دهانت چو مفاعیلن دلم شکا مفاعیلن مد نکارا فاعلاتن ولیکن بر مفا

مفاعیلن در کشتی بر مفاعیلن دو دا نروه فاعلیتان این بحر را قریب
هم اخرب سالم و ضرب مسبغ کویند بیت می خواندم ابر آن لب و بی نشان پد
کان جان بود بهر بای جان کرا آید تقطیعش منجای مفعول امالبو مفاعیل
لیث اید فاعلاتن کا جاب مفعول دبود بای مفاعیل جاکر آید فاعلاتن
این بحر را قریب صدر و ابتدا اخرب و جزو دوم و پنج مکفوف و عروض و ضرب
سالم کویند بیت عین آب حیات و مشک چین داری در لب جان
فراو زلف عنبر سا تقطیعش عینا بی فاعلاتن حیات مش مفاعلن
کچین داری مفاعیلن در لبی فاعلاتن فراو زل مفاعلن فعنبر
مفاعیلن این بحر را مشاکل صدر و ابتدا و عروض و ضرب سالم و حشو
مقبوض کویند بیت با رغ شدم در شب دیجور زان سیب که
نشد دود محب دور تقطیعش با رغش فاعلات دام در شب مفاعیل
برلجور مفاعیل زان سیبک فاعلات نشد دود مفاعیل محبدور مفاعیل
این بحر را مشاکل مکفوف و عروض و ضرب مقصور کویند تمت
تمت الرسالة الشریفة فی یوم الاحد وقت الضحوة الکبری علی ید الحقیر الفقیر
العمری بن مولانا عبدالکریم ان آغاجی عفی عنهما فی تاریخ سنه ثمانیه و ستین و تسعمایه
٩٦٨

منشور دار و لسوف یعطیک سیمرغ قاف دنی فتدلی مقرب بارکاه فکان
قاب قوسین او ادنی صاحب سر فاوحی الی عبده ما اوحی مسافر سفر سبحان
الذی اسری عندلیب مرغزار دقایق و ما ینطق عن الهوی قمری حقوق
حقایق و علم آدم الاسماء کلها سکران شراب و سقاهم ربهم و صدر نشین
طوبی لهم امین کنج خانه و لله خزائن السموات عارف اسرار فیه آیات
محکمات شاه باز فضای قدسی و طوطی شکرستان فردوسی بلبل حقایق
معرفت ازلی و طوطی شکرخای حکمت لم یزلی منیر اختر برج رسالت
فتعین کوهر درج نبوت و مثنا الیه ترانه و ما ینطق عن الهوی و معتمد
علیه خزانه ان هو الا وحی یوحی و مترنم سرود انا افصح و متکلم درود انا
املح صدر نشین صفه الم نشرح و طوطی شیرین زبان انا افصح در تبیان
والضحی ناوک ناوی و اللیل اذا سجی کمان کش قاب قوسین او ادنی راست
انداز ما کذب الفؤاد ما رای نرکس شهلای باغ ما زاغ البصر کل بوستان قل
انما انا بشر عارف کنت کنزا مخفیا واقف رموز کنت نبیا تاج الکرام
والمسلمین نظام الدولة والملة صدر صفه صفا بدر خطه وفا برگزیده
خدا و بهتر از خود و سما یعنی حضرت رسالت و کوهر نبوت اکرم و اعلم

اعلم اسعد و امجد اکمل و افضل محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
واصل و متواصل کرداناد شعر انکه ستودنش حاجت باشد از قابل وصف
او عبادت باشد آنکه طفیل است جهان نزد او عالم مغز شده دولتی از او
سلام و بندکیهای فراوان از این جهی بیان نمادی از آن و دیگر بارواح علماء
شریعت و پیران طریقت و بارواح انبیا و اولیاء و علماء و فقرا و زهاد
و عباد و صلحا و شهدا آه ثم دعا یکی با جابت آن ملکوت سموات سبع
دست بر دارند تحفه مجلس سامی و هدیه صحبت نامی خدام خجسته فرجام فرشته
احترام ملک اکرام احتشام ملاذ المخلصین مخدوم العالمین خداوندگارم کرد از آن
حقا که اشتیاق بشرف ملاقات ما فوق مقصود و معقود او و نام اثرت امید
که مهمی متعالی علی اصح الحال سبب انکیزد که منقضی آن کردد ثانیا معروض
خدمت آنکه در بنوله چنان استماع رفت که خدام درین چند روز متوجه
درکاه فلک اشتباه اند توقع که اکر چند روز دیکر مهم خود را بتعویق اندازند
ممنون است و شرف دیدار مجددی است ایام لطف مستدام الی یوم
القیام والکلام ای بی رخ تو دل ز جهان پیچیدم این نامه نکر ز سوز جان پیچیدم
هر روز که نامه مرا باز کنی سوزی به بینی که دو میان پیچیدم طلوع صبح ثانی

اوطسینی دعای پنج شنبه مستجاب روضهٔ طاعت تحفهٔ دعای که حضور نشینان

بسم الله وبالله امنت بالله بقول رسول الله اول کلمهٔ کوزلن ما رفعه آقی سیم بابا
کوش جهابع بتره ما پنج سوصه ما شش شاه ما دبنع برطن ما ربنع بونوران
ما روبق فرقان محمد المصطفی کف آه امر عمران دود دولان تن تنهٔ غم جوهر
بیرما زمین ما رشتی صلوتی هزار جبال و چهار هزار کروه کروه ما الیلی
والموسی حکم سلیمان پیغمبر باطن سید العمر کسرکف تم شنک شیران ما ش کلیمان
بر سلیمان نور سلیمان یعقوب بیلی ان بنع ما وجلاقی و بالکان نسوسه سوی
ملجه سر که اغو بنع اغلن طاق بکی مروبکی شبی بنم اجی بنم قلندر کف
نا رفع مهری منع اغو بندم سیاه کنلع و رجع الله محمد المصطفی کف تبرا ایدم
تفلیع فنک بیش نور تحمی ابلن تنک فرض درت فنک کرم کریم ابدن تنک قیوزنگ
غوسنک بکلع شیخ بنع آقی بنم قلندر کف ترکری سیاکن کری کا اغون کوک
اغوسن کری بنی یعیحه تنکی تنکی تحت طوری اوطورتنی دران لف تم

ناو کرمه اعفوه قرف ابتدل در دو دعای ابدای عدد ۴

خدایا تویی آنکه همه بدرگاه تست پناه همه ذات تو مستغنی از اوصاف ماست
فکر تو از معرفت ما جداست عالم هر علم که در عالم است واقف هر سر
که در گوهر است گوهر جان قیمت از و یافته قطرهٔ دل قدرت از و یافته
گلشن جهان از نظرش آبرو یافته گلخن قهر از قدرش در قضا باز کو ای
دل پاکیزه ذات نعت رسول که علیه الصلوة هادی و مهدی همه عالم
اوست سید اولاد بنی آدم اوست چرخ نهم گرد او حلقه زن
عرش معلی شده او را وطن یک نظر از لطف تو ما را تمام بی تو دمی دم از
از صد سلام هر لحظه ترا درودی از صدق بر آل و صحابه نیز مطلع
حیا قیوما ثواب آیات بینات کلام قدیم ربانی و نامهٔ سبحانی و منشور
سلطانی و تنزیل آسمانی که حافظان کلام الله و صاحب دولتان
اهل الله که درین زمان شریف و ساعت لطیف تلاوت فرمودند با
صد هزاران هزار قندیل نور رحمت و مشاعل سرور جنت
بروح آن صدر انبیا و خاتم اصفیا رسول مجتبی و مزکا معلی
برگزیده و سرا سلطان سریر رسالت و صاحب قران اقالیم جهان
صدرنشین صفهٔ لولاک و صاحب قدر انا ارسلناک تاج دار العرک

و رجوع دولت کامرانی یعنی عنایت نامهٔ حضرت محبوبی و مطلوبی که بود
صدیقه روح و شکوفهٔ حدیقهٔ فتوح بود مشحون بلطایف اکرام و مملو
بعواطف انعام رسید خطش چو شب قدر سرا سر معنی معنیش چو روز عید
یکسر رونق منظوماتش چون جمال معشوقان دلربای و منثوراتش چون
حال عاشقان انگشت نمای دل غمگین که چون آن خط مشکین و الفاظ
شیرین دید بوسید و زبان حال بدین بیت بگشاد دستم چو بوسه برده
دستش بیوسد اما خطش نام و نامه را نوبسم چون از مضمون لطایف و
فحوای عواطف آن نوازش نامهٔ عنایت آمیز و صحیفهٔ محبت انگیز مشاهده
و مطالعه رفت دیدهٔ غمدیده را نوری و دل هجران کشیده را سروری
حاصل گشت مصراع بندهٔ او من و او این همه الطاف کند چگونه شکر آن
مواهب عظیم و عذر آن لطایف جسیم بزبان قلم و صور رقم توان خواست
مصراع تحیت نامه گفتم که مهر یار بنویسم سلامی که نسیم نسیمی رواییح اخلاص
بمشام جان رساند و تحیاتی که هبوب صبا بر روضهٔ جنان رساند و جمعی چنین
که هوا را ز نعیم رضوان بود و مرمایی که دل کشا را از نسیم جنان بود از این
سرگشتهٔ وادی فراق و تیرزدهٔ گوشهٔ اشتیاق در دمند بیچاره کهینه و عاشق

عاشق صادق دیرینه اسیر بند اشفتهٔ حالی فقیر دردمندی بیملالی که مجلس
شریف و نیاز بمحفل منیف حضرت سلطانهٔ خوبی و غنچهٔ نورستهٔ محبوبی
نهال چمن سعادت و شمشاد جویبار لطافت نوباوهٔ جوانی و بهمن
حدیقهٔ جهانی سرو خسرو شیرین پسران و افسر کج کلاهان شوخ شنگ
جهان و صبح صبوح عذاران و سرو سر قدان و لطف لطیف رخان شهسوار
میدان سخن پروری مبارز معرکهٔ عبارت گستری طوطی شیرین زبان نطق
و فصاحت عندلیب خوش الحان فضل و بلاغت شاه شمشاد قدان
خسرو شیرین دهنان که بزرگان شکنند قدرهمه صف شکنان انکه اگر
خامه قصد لباس حرکات شوخ و طریق جلادت و انبساط پیوند تیغ
کرامین را سویدای نامه نگارد و لعبت نامیش را ظاهر و مسویدا در کل
تحریر در آرد شعشعهٔ برق عدلش ازرد در دماغ خانه افروزد بلکه
خامه و نامه را بیکبار بسوزد لصحیح این مبارک عظیم انان شان بیز
بیت بنده نظهور پیوند دل شوخ تو را زمین وا دانست عاشق
را زصوفیتی دانست اصن الله حاله کعمورهٔ بابی و عظیمه گردا
مسنود نسیم صبح سلام بر لبستان بر ساند پیام بلبل بید لیکلستان برسان

پیش حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق بیش از آن
است که بعهدهٔ کاری دوات دهان بسته و دستیاری خامهٔ زبان شکسته
در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طی این صحیفه نشر آن میسور
اگر در نامه درد دل نویسم شود کاغذ ز آب دیده نم و اگر با خامه سوز
سینه گویم علم بیرون زند آتش ز خامه لعجب حرفی چند که یاران بیاران
نویسند و دوستان بدوستان فرستند بنوک قلم مژگان و بسیاهی دیده
گریان بطریق گستاخی و انبساط رقم رفت مگر گاه گاهی فراموشان
کم نام را و عاشقان بی آرام را بگوشهٔ خاطر عاطر گذرا نیده نظر مرحمت کیمیا
خصال از حال محرومان وصال دریغ نفرمایند آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و هواره توقع از دست دُر بار و قلم گوهر
نگار آنست که گاه گاهی بنده نوازی فرموده تحریر رسائل مینموده باشند که
کم کشتگان وادی فراق و دل سوختهٔ آتش اشتیاق را یاد کرد از خاطر رفتگان
بخاطر آرد ع فراموشم مکن زنهار زنهار که یادت میکنم بسیار بسیار
منی بیجان و ما را یاد میکن کهی با نامه دلشاد میکن ع ای دولت
آنکه دیده روشنی نکرد نی فوت آنکه ره بکوی نبرد ای کاش رساند سخنی

سخنی تا صدا از و تا ایکو و نفس بکفت و کوش گرزد طرح و توقع از فیض
فضل ربانی و عون عنایت یزدانی آنست که عنقریب بنای صبح
شادمانی بر قصبهٔ طلوع زمانی از مصر الغرب برآید و ابواب سعادت
کامرانی بوجه حسن بگشاید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم ع لر صدور ما قسمت بزرگان دو حاله صحة و ادب خود
وقف کرده و صدقه جاری نموده قطعه باغ توت و غیره مملوکه خود که
واقع نهر فلان و الحدود الذکور و الاناث ثم و له داولاد ثم و ثم
نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن ثم سائر الورثة و العصبات للفقراء و المصلی،
و الطلبه و الموالی الی ان یرث الله الارض و من علیها و تولیة لنفسه ثم الارشد
اولاده ثم اولاد اولاده و العصبات ثم للحاکم الوقت فیه محدود بحدود اربعه
حد اول فلان آه فالآن المحدود المذکور صحیح و ادات و ذکور واقف مذکور
است بطریق وقف بفسخ حاصل بین اولاد ما و با حصه الذکور
والاناث ثم من سائر الورثة ثم من سائر الفقراء بالتی تیبا علی طور یک
سر الفقهه آه ع بعد از دیاد دعوات و ابلاغ طلب پرود و تبجیل مقاله
تحیاتی کافیه آن سرور الوفود لوات و افیات و مشوق شدیدات کافیات

هر صبح شام غریبان از زمرهٔ سحر خیزان و زبان سوزان نشینان بلان دعا
خاندان ابوی عموما و بشعلهٔ سراج شریعت نبوی خصوصا مبتلی و مهدی
بهٔ آمین یا رب العالمین و بمن اعلام آنکه هر بادکه دست تدبیر بسلسلهٔ
اسباب مواصلت دراز کرده شد عوایق رفته کاره موانع خیر
بی بر کاد بلکه قضا از ازل مقدر اینست که مساعدت وصال شود چاه
فقیر موقوفست بجواب والمنة بنفاقین و در تدبیر اشغال و تحصیل
کفاف نفقه است بواسطهٔ نداء ماه مواد مسئول آنست و در
تیمار مصالح ایشان اهتمام فرمایند و از دعا ضمیر محو و طاعات سابقهٔ
قضا الی منسوط بای والسلام عطالعهٔ دفعهٔ شریف خواجه عضد یعقوب
و معالی دستگاه محبت شعار مودت آثار اخوی لم ستما فی السما بالعز والعلی
محمد اکه مضمون آن مشحون بانواع تحببت و سرور بعد شوق کشت بکمه
والمنة و دو سه خوردنی میوه که مصحوب بحوالهٔ فرستاده بود اثر آورد در
عز الطاف فدجوع بکرم عمیم است من ندا چون حضرت ما نور بناه
بشریف شریف برده انوفاهر اول دو دعد شریف بخواهد آورد و در وجه
و تحصیلدار نیز ظاهر از او دو بیت حق نیامده باشند بهر حال دفاتر فقیر در

در راه بهٔ آن اتفاق بعضی اوراق ضایع شد و بیرون فرمایند نوشت اگر صدکه
باشد دو سه روزی در بنی که خلوت باست اوراق را بر نوشته و بعد از آن
بشرف وضوع رسانید توقع آنست تا زمان ملاقات یوما فیوما مشتعلت ملک
و واردات اعلام بخشند که خاطر مشغول است خلکم محو وصال یوم
الموعود والسلام دی روز از والده فقیر بعد از شیاست تمام چنان معلوم
شدکه ضلع را از تخیلهٔ دیرینه رنجش خاطری واقع شده باشد هرچند با
ضعها اندیشه محو سبب و باعثی که موجب رنجش دوستان باشد بخاطر نرسید هیچ
طالع انسانی موجب سهو و نسیان است خوی توبی با کی و ما را از دست
کز آنها بکیرد دلی را انتاع نیست و از غبار طوبیات نیز تتمه معلوم شد بواسطه
رقعه که قبل از این با زوی اتحاد و یکانگی فرستاده شده بود در مزاج قدسی
امتزاج ضلع تغیری و کدورتی واقع شده باشد بعد ایه و کو به شهید اکه
ارسال رقعه معلوم از روی آشنایی و خیر اندیشی بود دیگر اگر اعلام کیفیات
تعلیقات احتیاب و اصحاب عیب عیب باشد سخنی دیگر که مبنی موجب انزجار
او را بنده بعین معانی که گفته بود شرح را نیز عند اللقا معروض شود حقاکه
خاطر مبارک ضلع را فقیر تعالی نمیدهد انهاج سخن آمده عجب از آن

که سخن ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض عملی نموده بجروبات اساس
محبت قدیمی را خلل میفرمایند شعر و مروتکه هرچه واقع شده بر فقر العلم
بخشند که ضعیفه حال را خاطر نشان نموده شود چکونه هاکمنو محبت زبانی باکو مع
کاه بجهة سفارش فقیر را کستاخی میرود امید عفو است حامل الصحیفه
بسیار فقیر و مستحق است دربارهٔ او چکونه التفات دریغ نفرمایند که منت
بر جان است والسلام عجب رسمیست رسم آدمی زاد که دوراقتاد با
کم میکنند یاد اگر چه از نسیان مشتق است ما ما از یاد رفته و دوستان از
نظر غایب نباشد بر کز روزی نمیکوید که احوال تو چیست شرطی باشد که باشد
یا دیار یار انجمن بهمین ترقب که بر خلاف ماضی در مستقبل سلسلهٔ مودت
و محبت تحریک باید کو لوله نازو نشیم بذوق آن برسد که بوی یار دیار از مهربان
برسد با وجود التفاتی انجناب حامل صحیفه الضعف افضل الفقرا آن
مولانا خاوری جانب ملاقات شریف بعد نخواست که محبت او از تجدید طرایفه
کهن خالی مانده که چون از تو نبود چشم اغ بود آن طلبها همه از خ اللطیفه
اگر سهوی از زبان مکسور اللسان جاری شده باشد بعفو مامول است نیا بر
آنکه دار نده بنابر مستعجل بود و بسرعت نوشته شده تا واقف باشد تم

اگر کسی خواهد که ضمیر کوید شخص دیکر بکوید تا عددی در دل کیرد و بعد از آن
برسد که عددی که در دل گرفته فرد است یا زوج اینجا چهار سوال هست
و چهار جواب در مقابل این چهار سوال و چهار جواب لفظ هلاج
موضوع است حرف اول هلاج بسوال و جواب اول تعلق دارد
حرف دوم او بسوال و جواب دوم و حرف سیوم او بسوال و جواب سیوم و
حرف چهارم بسوال و جواب چهارم تعلق دارد و بعد از آن بپرسد از آن
کس که عددی که در دل کرفته زوج است یا فرد اگر کوید که زوج است موقوف
گذاشته بر سوال و جواب دیکر برود اگر کوید که فرد است حرف اول هلاج
را که ه است برکیرد و نکاه دارد و بعد از آن بدانکس بکوید که نصف عددی
که در دل گرفته بر آن عدد بیفزای اگر کسر داشته باشد آن کسر را عدد تمام
بکیرد مثال پنج که نصف یک و دونیم است پنج را یکی بکیرد که سه شود و بعد
از آن که نصف عدد را افزودی بپرسد که مجموع که حاصل شود زوج است
یا فرد اگر کوید که زوج است موقوف گذاشته بر سوال و جواب سیوم
برود اگر کوید فرد است حرف دوم هلاج را برکیرد و نکاه دارد که لام است
و بعد از آن بر سر سوال و جواب سیوم برود و کوید که نصف این مجموع که حاصل

شده بود در سوال دوم که پنج بهشت شده بود برای مجموع بیفزاید اگر کسر داشته
باشد تمام بگیرد و بپرسد که این حاصل فرد است یا زوج اگر زوج گوید موقوف گذاشته
پس سوال و جواب چهارم برود اگر گوید فرد است حرف سوم هلالی که دال است
برگیرد و نگاه دارد و بعد از آن پس سوال و جواب چهارم برود و بگوید نصف
این مجموع را که این زمان حاصل شد برین مجموع بیفزاید و بعد از آن بپرسد که
زوج است یا فرد اگر زوج بگوید موقوف بگذارد و اگر گوید که فرد است حرف
چهارم هلالی که ح است برگیرد و نگاه دارد و بعد از آن نظر کند که از حروف ف
هلالی چند حرف جمع شده است پیش او و بحساب ابجد آن حروف را حساب کند
اگر از شانزده کمتر باشد او را برگیرد و نگاه دارد و او را محفوظ اول نام کند و
واگر از شانزده زیاده باشد شانزده را از وی بیندازد یکبار و یا دو بار چندانکه
کم باشد تا کمتر از شانزده بماند باقی و این را برگیرد و نگاه دارد که محفوظ اول است
و دیگر از آنکس بپرسد که عددی که در دل گرفته بودی سه بار نصف او را بر او افزوده
بودی حاصل آن مجموع از پنجاه و چهار کمتر است یا نه اگر بگوید کمتر است محفوظ
اول را که نگاه داشته جواب او ست بگو که آن قدر عدد در دل گرفته اگر
پنجاه چهار را بیش یا زیاده و بعد از آن پنجاه و چهار پنجاه و چهار طرح کند چندانکه کم

که ممکن باشد و بعد از آن بپرسد که چند پنجاه و چهار طرح کردی اگر گوید یک پنجاه و چهار
شانزده عدد بیش خود نگاه دارد و اگر گوید دو پنجاه و چهار طرح کردم دو شانزده
که سی و دو است در دل نگاه دارد و اگر گوید چهار پنجاه و چهار طرح کردم
چهار شانزده نگاه دارد و قس علی هذا و این اعداد محاسبی را نام محفوظ ثانی
بگذارد اگر از محفوظ اول چیزی داشته باشد با محفوظ ثانی جمع کند که مجموع
ضمیر ست و گوید این قدر عدد در دل گرفته اگر از محفوظ اول چیزی نبوده
باشد محفوظ ثانی ضمیر است و گوید که این قدر عدد در دل گرفته و اگر محفوظ
ثانی نبوده باشد محفوظ اول ضمیر ست مثال مثل شخصی یکی که عددی در دل
بگیرد او ده عدد در دل گرفت از وی بپرسد که زوج است یا فرد او گوید که زوج
است او را موقوف گذاشته پس سوال و جواب دوم آمد تا آنکس بگوید که نصف
او را بر او بیفزاید نصف او که پنج است بر ده افزود پانزده شد و بپرسد که زوج
است یا فرد گفت که فرد است حرف دوم هلالی که ب است برگیرد و نگاه دارد
و بعد از آن پس سوال و جواب سیوم بیاید و بگوید که نصف آن پانزده را بر وی بیفزاید
نصف او هفت و نیم است هشت بگوید هشت به پانزده افزودیم بیست و سه
شد بعد از آن بپرسد که زوج است یا فرد او خواهد گفتن که فرد است پس حرف سوم

هلالی که دال است برگیرد و نگاه دارد دل و دال حاصل شد و بعد از آن پس سوال چهارم
چهارم بگوید نصف این مجموع که بیست و سه شده است بر وی بیفزاید یازده
و نیم را دوازده گفته بر بیست و سه بیفزاید که سی و پنج باشد و بپرسد که زوج است
یا فرد و خواهد گفتن که فرد است حرف چهارم هلالی که ح است برگیرد دل د
شد بحساب ابجد چهل و دو شد از پنجاه شانزده شانزده طرح کند باقی دو خواهد
افتاد و هم بجای ماند این محفوظ اول است و بعد از آن از آنکس بپرسد که عدد تو
پنجاه و چهار رسیده است یا نه او در جواب خواهد گفتن که نرسیده است پس
در محفوظ ثانی عددی نبوده است محفوظ اول بعینه ضمیر است تم مثال
دیگر اگر از پنجاه و چهار زیاده باشد مثل بیست و دو در دل گرفت بپرسد که زوج
است یا فرد خواهد گفتن که زوج است او را گذاشته پس سوال دوم بر
بگوید که نصف او را بر وی بیفزاید که ده است بر بیست عدد و بپرسد که زوج است
یا فرد او خواهد گفتن که زوج است او را موقوف گذاشته برود پس سوال سیوم
و بگوید نصف او را که سی بود بر وی بیفزاید که چهل و پنج شود و بپرسد که زوج
است یا فرد خواهد گفتن که فرد است سوال سیوم است پس حرف سیوم
هلالی که دال است برگیرد و بعد نصف این مجموع بگوید که بیفزاید چهل و

بچهل و پنج که شصت و هشت باشد و خواهد گفتن زوج است موقوف گذارد
و از حروف هلالی یکی حرف دال حاصل کرده است که دال چهار است
محفوظ اول شد و بعد از آن بپرسد که از پنجاه و چهار بیشتر است یا نه بیشتر
خواهد گفت پنجاه و چهار طرح کند شانزده بگیرد محفوظ ثانی شانزده
بوده باشد محفوظ اول چهار شده بود محفوظ ثانی شانزده شد مجموع
بیست بوده تم ه ابو علی سینا فرماید که در باب بزرگ کردن و تنگ کردن
فرج زن باید که کرمی که در زمین می باشد که آنرا خراطین میگویند بگیرد مقدار
٥ یک شیشه پر در زمستان یا در تابستان و در شیشه را محکم بگیرد تا آن کرمها
بیرون نروند چندانکه در آفتاب بنهد که آن کرمان بگدازند و بر روغن شود
بعد از آن روغن را بگیرد هفت روز بر وی آفتاب پیوسته بر ذکر مالد تا
عجایب بیند چندانکه باشد بهتر است چنگیز خان بر ذکر مالیده بود آنچنان
بزرگ شده بود که هیچ زن طاقت آن نداشت و چند حکیمان دیگر خوا ستند
که ذکر شی را کوچک سازند نتوانستند پس باید که اندک روغن بکار برد تا
از حد بیرون نرود باب در تنگ کردن فرج اهر که خواهد که چنانچه شود
بستانند مغز های دانه فلفل و قدری هلیله و بلیله و مازو از این جمله تا

در هاون کنند و نیم بکوبند و نیز برد و بجوشانند کیبد بکی که عدد ۳ هر که این
گاو بجوشانند بر کیبد بغایت نیک شود ۳ پولاد کردن آهن اگر خواهد که آهن
را پولاد کنند اول آهن را بگدازد و چون گداخته شود پوست انار ترش و هلیله
زرد با هم بیامیزد و بر آهن گداخته بر افکند پولاد گردد بغایت ۳ آب دادن
بستانند پاره پوست و مروارید را چون سرمه بسایند و بر پوست برا
کنند و لعل را در روغن بید و بگل در گیرد و میان آتش بنهند زمانی و پس بگیرد و
بنهد زمانی نیک پس بگیرد و بنهد زمانی نیک و بنهد تا سرد شود چون بگشایند
نیک آب گرفته بود ۳ ابو علی سینا فرماید که در باب بزرگ کردن ذکر و شکم کردن
فرمان باید که کرمی که در زمین می باشد که آن را خراطین میگویند بگیرد مقدار
یک شیشه پر در زمستان یا در تابستان و بر شیشه را محکم بگیرد تا آنکه
بیرون نرود چند آن در آفتاب بنهد که آن کرمان بگدازند و روغن شود بعد
از آن روغن را بگیرد هفت روز بروی آفتاب پیوسته بر ذکر مالد تا عجایب
بیند چند آنکه بایستی بهتر است چنانکه چنان بر ذکر مالیده بود آنچنان بزرگ
شده بود که هیچ زن طاقت آن نداشت و چند حکیمان دیگر خواسته اند
که ذکر را کوچک سازند نتوانستند پس باید که اندکی روغن بکار برد تا از حد بیرون نرود

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه اما بعد داعیه محرر وثیقه شرعیه آنست که حاضر
آمد فلان بن فلان و با خود حاضر کرد ایشان فلان بن فلان حاضر مذکور که محضر
مزبور دعوی نمود که یکی ماکیان که دعوای بیش سطل با دای وی قوله و بتل
حاضر یا العین را که ماکیان مسطوره حق و ملک خانه زاد وی است نفروخته
و نبخشیده و از ملک بیرون نکرده بل که از وی دزد برده بود اکنون در دست
مدعی علیه مشارالیه ناصح است و واجب التسلیم مدعی علیه در جواب انکار
کرد و گفت ماکیان مذکوره ملک مشریه وی است ملک مدعی نیست از مدعی
اقامه بینه طلب کرده شد او نیز حاضر کرد ایشان دو گواه ظاهر العدالة
مقبولة الشهادة و هما فلان بن فلان و فلان بن فلان شهدا بعد از استشهاد
شرعی که ماکیان و طای مذکورین موصوفین حق و ملک خانه زاد مدعی
مذکور است نفروخته و نبخشیده و از ملک بیرون نکرده بل که از وی دزد
کرده بوده و در دست مدعی علیه مشارالیه ناصح است و واجب التسلیم
مشتمل شرائط صحة ادای شهادت از دی بلفظ شهادت مع رعایة موضوع اشهاد
و بعد اتمام شهادت تعدیل فلان بن فلان و فلان بن فلان حکمت بالحکمة
مع مهر به للمدعی و امرت المدعی علیه بتسلیمها الی المدعی و ایضا حکمت بر جوع

ثمن الرحکة للمدعی علیه علی بایعه و لبایعه علی بایع بایعه و فسخت العقود الذی
جری بین المدعی علیه و بین بایعه الی ان یوجد و ینتهی بعد سوال من له الطلب
و بعد التوجه الجرح و للدفع کلما جرحا و قضیا له زما فالآن الی حکمت المذکورة
مع مهر به ملک للمدعی و الرجوع بالثمن صح المدعی علیه محرس له بعد ما سمع
فاتما اسمه علی الدین بیدلونه و ذلک جری تاریخ من شهر ربیع الثانی ۹۴۶
غرض ازین نوشته آنکه فلان بن فلان بمحکمه شریعت غرا حاضر شد و با خود حاضر
آورد فلان بن فلان را و بر وی دعوی محرر نمود خلاصه دعوی آنکه این اسب کهر
تیز سکل حاضر العین حق و ملک منست و در دست وی بغصب و خلاف شرع است
بعد الاستیجاب انکار نمود و از مدعی طلب اقامت بینه رفت او نیز حاضر آورد فلان بن
فلان و فلان بن فلان و ایشان ادای شهادت شرعیه متفق اللفظ و المعنی علی وفق
الدعوی نمودند و بعد از رعایه ما یجب رعایة شرعا معدل شده بودند حکم
برای مدعی نبشت این چنین طلبه صب السند مکمکت ۞ اسامی سالها
سچقان ئیل ۞ اود ئیل ۞ بارس ئیل ۞ توشقان ئیل ۞ لوی ئیل ۞ ییلان ئیل
یونت ئیل ۞ قوی ئیل ۞ بیچین ئیل ۞ تخاقوی ئیل ۞ ایت ئیل ۞ تنگوز ئیل

باب پنجم

در دو نوشته یکی معما گفته ام گر بسال ملکشاهی بنوشته ام یعنی دو نوشته که چهارصد است
چهار در چهل است چهل پنج است سال سیصد و شصت است که شش
و سی باشد چون شش و سی پنج بکشانی شصت میشود ۳ پریشان دو سنبل بحوالی
توضیح این معما چنانست که دو سنبل سنبل سنبل میشود دو شین که دو بیل شود
بیل میشود بیل بیل هزار است هزار عین است صورت عین عین است
عین شد ... باشد ... دوم یعنی اسقاط
است ... ساقط شود ... میشود ... باب صاح
از حسن بی حد تو ای نازنین شمائل ۞ عاقل شدست مجنون مجنون شدست
یعنی حسن بی حد شود یعنی اسقاط نون حسن ... عاقل که مجنون شود یعنی
میرود الف ... که عاقل شد جنونش میرود ... مانند
باب ابو القاسم ... جامی حاصل میشود ... در قائم
در اساس عشرت القاب ورد ما را مگو ۞ سر کشا خم را که جام خم کشند جای سبو
توضیح این معما چنانست که در اساس که القاب درآید ... میشود ما
که آبست ... خم را که سرکشد ... جای
سبو شد ابو القاسم شد ... ایهام از اینجا مستخرج میشود

فلان بن فلان فلانی یکی [illegible] تحصیل [illegible] بست ساکن [illegible] را [illegible] الی المیعاد
مال خالص خدا اراده کرده و حرکت [illegible] بعد الصلوة اورا رسید که هر جاکه خواهد بعد
و هر وقتی که خواهد بشنید تحریرا فی [illegible] اعتراف شرعی صادر شد از فلان بن فلان
بآنکه در ذمت اوست مبلغ یکتومان [illegible] از مال [illegible] فلان بن فلان
که در [illegible] شهر سال ۱۲۳۳ [illegible] واصل [illegible] و [illegible] عوض
مبلغ [illegible] اعتراف [illegible] شرعیا حرره فی [illegible] فلان بن فلان
و فلان بن فلان در باب [illegible] است [illegible] بود اما و [illegible] جناب [illegible]
نموده اند که فلان بن فلان که [illegible] مبلغ یکصد [illegible] فلان بن فلان
که [illegible] و [illegible] را از [illegible] سوال کردند
و راضی شدند این [illegible] حسب الشرع [illegible] اعتراف [illegible]
امانت [illegible] مبلغ یکتومان [illegible]
نزد فلان که [illegible] امانت [illegible] و واصل [illegible] لکن اما
حال مذکور [illegible] مبلغ [illegible] حسب التفصیل [illegible] الطلاق
شده [illegible] و [illegible] رسید [illegible]
ستار [illegible] که [illegible] است تحریرا [illegible]

الحمد لله الذی غسل ذنوب التائبین بمیاه التوبة والاستغفار والصلوة والسلام علی
نبیه محمد المختار وآله وعترته الاطهار الی یوم الحشر والقرار وبعد چون بر ارباب (باب)
عقل و دانش پوشیده نیست که توبه از جمیع مناهی و منکرات عموما واز
[illegible] و [illegible] و شرب خمر و زنا و [illegible] و سائر ما یکون من هذا القبیل
خصوصا از جمله لوازم و واجبات است لهذا درین اوقات فرخنده ساعات
فلان بن فلان بحکم والله یهدی من یشاء از روی [illegible] تام و اعتقاد تمام
بمضمون آیه [illegible] توبوا الی الله توبة نصوحا از جمیع مناهی و منکرات
توبه و استغفار نموده که من بعد [illegible] و مطلقا از محرمات و مجتنبات
[illegible] بقدر استطاعت بطاعات و عبادات [illegible] و [illegible]
[illegible] و مصاحبت [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] حسب [illegible] و [illegible]
از اوقات ماضی [illegible] مشغول گشت والسلام علی من اتبع
الهدی اعتق [illegible] حاجی علیجان ابن [illegible] المغفور
[illegible] العیش [illegible] حتی [illegible]
[illegible] شرعیا و ازاد [illegible] و [illegible] اجبار [illegible]

حسبة لله وطلبا لمرضاته و [illegible] الله بنفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم و [illegible] الحدیث الصحیح النبوی من اعتق رقبة اعتقه الله من
النار [illegible] [illegible] وطن [illegible] ازاد [illegible]
[illegible] و [illegible] فی عتق المعتق بوجه من الوجوه و سبب من الاسباب
[illegible] شهر [illegible] و [illegible] الله [illegible]
[illegible] فانما [illegible] من جاء
بالجنة [illegible] الذی [illegible] الله [illegible] در باب [illegible]
احسان [illegible] جزاء الاحسان الا الاحسان در [illegible]
[illegible] والکلام [illegible] و المحبة والمودة [illegible]
[illegible] و محبته و مودته الی یوم القیام [illegible] التحیات
[illegible] السلام [illegible] از روی [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] رای عالی [illegible] که این مخلص داعیه دارد که انشاء الله تعالی [illegible]
علوم دینیه [illegible] دارالارشاد [illegible]
[illegible] باشند [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] ۲ [illegible]

[illegible] محبوبی [illegible] تسلی [illegible] و تحیات [illegible]
[illegible] داشته [illegible] وصال [illegible] شناسد [illegible]
[illegible] که این [illegible] است که از [illegible] گشته [illegible]
عزت [illegible] اگر در [illegible] لطف
نموده [illegible] که [illegible] عنایت
[illegible] و اگر [illegible] اوقات [illegible] مطالعه [illegible]
ایام مرحمت [illegible] الی یوم القیام والسلام بعد از عرض [illegible] مولوی
مخدومی [illegible] [illegible] [illegible]
رای [illegible] میکرد [illegible] حد [illegible] رضا [illegible]
ی [illegible] حضرت [illegible] امید [illegible]
و منو [illegible] الله [illegible] شریف [illegible] آرزو
شرف وصال [illegible] شناسد [illegible] الحمد والمنة [illegible]
این [illegible] حاصل گشت و [illegible] دیدار [illegible] وصال
زند ارباب [illegible] واستغنای [illegible] خاطر جمع دل
امید [illegible] والسلام

بعد از عرض بندگی مشهود رای صواب نمای عقده گشای میگرداند که دارنده حقیقت که حامل
احوال ملازمت بسته نشر کرده و زده بن تعلیق‌نامه صوب البغر و ملازمت علی مرسار
و بعضی مهمات و مرعیات داد چنانچه بجز عرض میر ساز مطلوب آنکه
در مهمات او نوعی التفات فرمایند که منفعت کرایم و اکرام مراعات و معاودت
نمایند که مخلص ممنون است والکلام ❁ نوید بن تاج نوریکان حشمت نشان نیل
اعلام آنکه چون حامل صحیفه المحبة مولانا فلان المشهور بعیان از جمله معتبر است
و بخرجه میسر وظیفه که کفایت کنند او باشد عشر در وجه اخراجات فرزند الیه
سرکار که بعد الیه ضایع نیست و بخواهد بود والکلام ❁ نوشتها و کوه غذابان
تراکمه مسعود لو بارکه مبلغ پانصد هزار دینار تبریزی که او را به مالوجهات و وجهات
نابعه و تحمیل سالیانه جماعت مذکور ساماندار داده مبلغ معتمد است فرمان آن کار و
فتنه وصول بسیار که اعتنای و تعلق است بعضی بنمایند ❁ مجلکار داد
فلان بن فلان برانکه قضیه که درخصوص او کشف این مضمون بغیر واقع است
اگر ثبوت رسد مبلغ دو تومان بسرکار دیوان داده تا باید والکلام ❁
اعتراف فلان بن فلان برانکه زوجه خود مسماة زینب را در حضور شاهد ثقه
و نقباء اهل اسلام طلاق معتبر شرعی داد و بینهما مباینه واقع گشت این چند کلمه بر سبیل
تذکره قلمی گشت تحریرا فی شهر ... ❁

❁ رقیم ما التعهد فلان بیت سروان می و وسل کو فیدا نمان از نماد میکوه دنبال زمین مزبور ببار
❁ کوه غلبان انبار نوکوه فوق مسطور مزبور در ساماندار ... فلان بن فلان
فلان بن فلان تعهد نمایند و در فرصت وصول بسیار که اعتنای و تعلق است کرس شهد سنه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمدة الوزارة والحکومة والسلطنة والحشمة والشوکة

رفع الله ظلال جلال وزارته وحشمته وحکومته وشوکته
ونصفته وعظمته ومعدلته والبهجة والرافة وعزه واقباله
بعد از اداء دعا معروض رای اعمده کشای ملک آرای اکمل

والاجلال
والرافة والعز
والمعدلة والابهة
والنصفة ولعظمة
العالی

عرضه داشت کمترین بندگان درگاه فلان بن فلان ❁ بموقف عرض نواب کامیاب اعلی اقدس که
مرسار کمر در قطار فرزار زبناه آمنی شمسا ارا بجمل ابا بنعات و تربیت
خسروانه که بجماعت علم طلع رسید و پایه مفاخرت و مباهات بنوع کمرکارا
فیمابین امثال واقران بفرق فرقدان رسانیده و شاخسار معاودت بندگی
بنده کمترین را باثمار خلوص طویت و صدوق عقیدت نسبت بسلسله جلیله
و ثمر بهره ور کرده اینک حسب الامر جهان مطاع با بلاغ مصالح خود مکان رسانیده
جوانب بنده بندگی اقدامی نمود عنقریب وزارت پناه مشار الیه را بحضور لازم
با جمع و لعلولی خود بدرگاه کیتی پناه جهانیان که روانه خواهد نمود و در لوازم
اطاعت و انقیاد و مراسم خلوص طویت و صحت کرده و داد دقیقه نامرعی نخواهد بود ❁
بوسیله کلمات اخلاص بندگی و بر رسم تحریر چه اخلاص و احکام اکرم
عرضه میدارد که

نسخه ❁ للفلک الوزارة والابهة والحشمة والعظمة والنوال جلال آقا محمد
ادیم مراسم وزارته وابهته وحشمته وعزه و اجلاله را موجبات معمار مکرمت و علیکم
و تسلیمات محبت بنیات ابلاغ و ارسال و شیمه تعطش و اشتیاق
بسر باینت نیل ملاقات بی غایت و بینهایت است ثانیا مشهود رای
عقده گشای آنکه ...

بجناب السامی المرتبة والحکومة والحشمة والعظمة والعز والمجد والاجلال ... بیرخانا
مهدر شامل قواعد حکومته وحشمته وعظمته وعزه واجلاله را سنیاع تسلیمات
عطایه الشیاع بغیاع خلوص وداد آراسته و شمایم تحریکات و روایح الشیایع
بعد از ادای صلوات و انهای پراسته مهدی و متحف و اشته مرفوع ضمیر منیر خورشید
تنویر آنکه ❁ فلان بن فلان زوجه خود مسماة فلانه را طلاق معتبر شرعی داد
و بینهما مباینه واقع گشت ❁ فلان بن فلان زوجه خود مسماة فلانه را بمبلغ معین خلع
نمود و بدل خلع مشار الیها را مسلم داشت و در میانه ایشان محاکم و مبارات واقع
گشت این چند کلمه صورت السند قلمی شد ❁ اعتراف شرعی صادر شد
از فلان بن فلان برانکه زوجه خود مسماة فلانه بنت فلان را در حضور
امنا و فضلا و عدول مؤمنین طلاق معتبر شرعی داده و بینهما بینونت واقع
❁ مجلکاه داد فلان بن فلان برانکه قضیه ربا و منسوب کرده اند
خلاف و غیر واقع است اگر ثابت شود مبلغ دو تومان بسرکار دیوان اعلی داده تا باید ❁ فلان بن فلان مبلغ کرایه معلومه اجاره داد و او نیز قبول کرد و در میانه ایشان شرایط اجاره
شرعیه جاری گشت ❁ فلان بن فلان حریکدیگر مالیه خود را بمبلغ معلوم
معین ... اجاره داده ام

دعایی که باجابت آن ملکوت سموات سجود دست برآورند تحفهٔ مجلس عالی
وهدیهٔ صحبت سامی هدای محسنی فرصلح فرشتهٔ احتراز ملک اهتمام ملوف
المخلصین مخدوم العالمین هدا و ندرای کرد اینده صفاکی استینا و بتوفیق
ملاذمت ما فوق الظهور عقول واوهام است امید که مهمین متعال جمع
اصناف آمال سببی انگیزد که متضمن آن گرده تا پیا موقوف هدیت آنکه
در مینوالاجناس استماع رفت ضلالع درین چند روز متوجه درگاه ملک
استنباه اند تو مع که اگر چند روز دیگر مهم فوت را بتعویق دارد امید ممنون
است و شرف روزگار مجددی راست ارباب بلطف مستدلع الانواع الفقام ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ما شاء الله الشافی ولا حول ولا
قوة الا بالله [illegible] العلی العظیم
حسان احسن

سق

دولتلی — دمی آغلادی من طلی • بعدیم سیزدی دیم طلی • کونلی شاد اولدی کلسون طلیسی دیم
آغلر — دمی طلی دمی آغلر • باشی آغلار دمی آغلر • سیر ملز نگاری وجهی یاری ایلر دمی
تکدی آز — قاشنک نازکوز نکو ناز • بولدر کوز تلده ناز • وجهی دیر جان قوزبانه اول یاری کوز
من — وجهی درد ایلر من • خستیم درد ایلر من • درد ومحنت وغمده آچشم دردایلی
جرانک بوز ایلر منم • استرم بوز ایلر من ایم • دلمدن کیمه نال کوزمدن بوزلم یم
جرانک بیل منم من • دردیم چوق بیلمز ایم • وجهی در یاغی اولدکی شیلیم بیلمیم من
سکی بیل منم • سنده بیرکی بیل منم • وجهی یتوب دردیم والدیره بنه بیلمز ایم
طلبی قویمز ایم • دیشمکی قویم زاده • جان یار ایلیوب وجهی دوزلیه قویم زان یم
دردیم والد او نده یار • والسیم او نده یار • اجرانک وجهی جکی هد نک او نده یار
وجهی دیر یان دردیله • طبیب دیر یان دردیله • غمزکده یار سیزکه بلور یان دردیله
دردینجه — درمان بویوق درد اینجه • عقلای درد اینجه • داغ داشی اولمز وجهیکی دیم کی
اینجه — میانک یاریم اینجه • خوبلو قنک یادیم اینجه • وجهی دیر داغ داشی بوب دردیم یاریم
آغلیان بوق کلزاز • بلبل اینجر کلزاز • وجهی دیر غمکتدی کلدی یللیلر تازناز
ایم اونی چیر دیم منده • جکیم دردی منده • وجهی دیر رخنک کلسون یغ تکی دردی منده
کیدرمی دردی منده • مرغ آتشک دردی منده • وجهی دیر شاهلوم الیغ الی دردی منده

سق

قوی منی دردنک سنه • سنجلسون دردنک سنه • وجهی دیر او کلیم آریم دردیم سنه
ایاغنه قوی می آکی دیم کیتدی قوییا لی • مرال او جیسی وجهی التکدن قویتمه یا لی
خوب او لور او لمی آکی • کلی انسز او لمیا لی • جان منم دو طلی وجهی یار منم او لمیا لی
یاری ابجه — زلف می بوینه یا بیلمن • یار بلبل مست یای یا بیلمن • قاشنک سیز وجهی قدی یکتنه کلمش
من منصور بودار بودار • یار زلفنک بودار بودار • غمزکی تیغی وجهی ایلدی بودار بودار
بیلمش ایچه یای اینجه • اولمز وجهی یای اینجه • زلفنک کیمی اینجلدم فلیم سن یای اینجه
ایل مینکل باغی یانی • امن اولمز باغی یانی • یارسن اینیل انیلرسن انشلمز باغی آنی
سع — نعتم دیر سری سع • دردنک سرده سری سع • جدانک وارقاق داغنجه جکملک بیغدر سری
الدن قویمنم سنی • الدن قویمن ایم سنی • جان دن سون رقیب الدن قویمن سنی
خرت دو دخانه بوز • دادایله خانه بوز • برکه دوست بوز بکمز بنه خرابخانه بوز
بازایله ندیمی قودم • بازایله ندیمی قودم • کوزکونی زلفنکده یار ایله ندیمی قودم
نعتیم بمینی • الف قدنه بمینی • حالم صوره ق دیلسنک یار زلفنک کور یا منی
نعتیم داغی بوزمن • سنمده داغی بوزمن • بجنوم بکیم قالنه کو دمزم داغی بوزمن
نعتیم داغی بوز • مرالی برداغی بوز • فلکی ظلم ایلدی کورمز اولدیم داغی بوز بوز
بنان منم نازاینجر • یار کشی منم باز اینجر • نظری دکمک کوکیش سیم وقت زار زنجر

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه اما بعد داعیه تحریر وتسوید شرعی آنست که اقرار کرد معترف
شرعی بموجب خلف الاکابر والاردکان زبدة الاماثل والاعیان مولانا فلان ... فلانی
وصی مفوض الیه مولانا فلان که فوت شده است وتسلیم شرعی مجموع قطعه
باغ بوت اشکورت وسایر اشیای متمیز وغیر متمیز مملوکه موروثه فلان
سبع مولانا فلان از جهت ضرابی وعلم رامی بعد از افراد شرعی واقع ... فلان
تا بعوا الکاتب فلان محدوده محدود اربعه قبلیا متصل بنهر فلان شرقیا بملک
آن بحدثه حامل صحیفه صحیحه مولانا فلان بمبلغ معین قیمه مقروبه
مقبوضه نصفه بکذا تو کیلا او توضیحا مقول مذکور نیز اقرار مذکور را قبول
کرد وتصدیق نمود که حزب اولاست محدوده مذکور عن الوصی المذکور بالثمن
المسطور اقرار کرد صحیح وتصدیق نمود فصیح مشتمل بر جمیع شرائط
فنر — صحه آداب شرعیه وتصدیقات فرعیه اکنون محدود مذکور رسیا بر صوا
شرو مسطور با جمیع حدود وحقوق ولواحق وتوابع ومضافات
ومنسوبات حق وملک مشتری مشتری ومقول مذکور گشت بتصرف
فیه کیف یشاء تصرف الملاک فی الاملاک ولم یبق للبایع ولا لمن یدعی له
صوت التصرف والتملک بعد هذا الکتاب وذلک سطرا بالتماس الاطراف تذکره

ابغاکم الله الی یوم الدین ولا ازالکم اظلال المحبین المشتاقین مخلص
دعاگوی بساط بوس عتبهٔ علیه درگاه که پناه صادقان و منزلگاه آستان
راست محمد محمود آبادی بعد از عرض بلیغ ادب بوسیدن وی بسر عرضه
میدارد که این فقیر دعاگو مدت چهار سال است که بدر ولایت
شرف آمده بمطالعهٔ علوم اشتغال دادیم تا غایت در رفاهیت و سروری که بود زندگانی
کرده است اما حالیا لشکر غم هجوم کرده و قوای جسمانی شده مغلوب و
منکوب گشته از جهت آنکه در هجرت از خرجی و خوردنی و از سایر مایحتاج
الیه اصلا چیزی نداریم و از هیچ جانب معاونی هم نداریم مگر حضرت سلطنت
پناهی بصدقهٔ فرق همایون و شاهزادهای عظام بحال تباه این بندهٔ غریب
عنایت نظر کرده و التفات عمیمه را در بارهٔ این دردمند مستمند دریغ
نفرمایند که ذلت حال بهتر تعالی مبدل کرده تا این بنده از سر فراغت
بدعای دوام دولت قاهره و تیام امتداد ظلال باهره اشتغال دارد و
بمطالعه خود مشغول و مجد باشد یقین که عندالله و رسول ضایع نخواهد شد
و ثواب جزیل حاصل خواهد رسید ظلال عالی بر مفارق اعالی ابدی الله باد
محمود آبادی دام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
بعد از ادای ثنائی که ثنا و حمد بی حد الذی انزل علی عبده الکتاب
ولم یجعل له عوجا و ادای وظایف درود و تحیت علی افضل من اوتی
الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کمینه بر اسرار
صناعت انشا نیافته و بر آثار منشیان فضیلت مآثر اتباعی
اتباع نشتافته اما چون بضرورت وقت و اقتضای حال
رقعهٔ چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و محاوره اصحاب فضل
و کمال اتفاق افتاده بود و بمعیار طبع سلیم و ذهن مستقیم
بعضی از اجلهٔ افاضل تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد
و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بر خاطر مقبلی عبور افتد
و ظهور بر ضمیر صافی ضمیر دلی سرمایهٔ جمعیت و حضور گردد وفقنا الله

الله لصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعهای
که بدروبشان مخدوم ارشاد مآب خواجه عبیدالله نوشته شد
هر چند راه نزدیکی بدان درگاه و روی نیست که خویش را وجود نهد پیش
آفتاب تا در هوای او یکنذر عرض حال خویش از فیض عام او نیز در
روشنی و تاب وظایف نیاز و شکستگی و صحایف شوق و
دلبستگی بزمین بوس خادمان آن درگاه و ملازمان آن
آستان که پناه سالکان و منزلگاه راستان است بوقوع عرض
رساینده میشود و التماس التفات از خاطر فیاض که واسطه
دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنوی
است بهیچ وجه ظاهر است که این نیازمند مخلص را بجز ظل
عاطفت کریمانهٔ معتکفان آن آستانهٔ پناهی نیست و بجز سایهٔ مرحمت

نمی کنونه از شغول فضیلت بی بهره ماند لیکن · بر دعا می نماید که در در دل داغ مهجوری

باریافتگان آن دولتخانه آنانرا گاهی بیت ای خاک در ست کعبه

ارباب ارادت · کردی بسوی تو نیاز هر بگاه آری · اطناب موجب

آمست و ابرام مثمر غرامت · سلام الله و تحیته ورحمته علیکم

اولا و اخرا رقعه الفراق ستغیاث ایام مفتضی مرحبرع · کانت

لیالینا بهم افراحا · آها علی تلک الزمان وطیبه · ایام کنت من

اللغوب مراحا رباعی یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتیم

جام می بر دست و جانان در مقابل داشتیم · نیاز و افتقار و عجز

وانکسار بموقف عرض رسانیده میشود ملتمس آنکه دور ماندگان

در ماندرا بالکلیه فراموش نکرداند · وگاه گاهی در اوقات حضور

در مجلس شریف بگوشه خاطر بگذرانند بیت ای به بزم وصل

حاضر غایبان یاد ستگیر · زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست

زنبیل ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمته و برکاته علیکم اولا

و آخرا رقعه الفراق شعر سلام علی ساکنی منزل · بحل من فاق

کل الانام · سلام علی طایف کعبته · بتقبیل اعتابها حجج الکرام ·

تکلف در ابلاغ سلام · و تصلف در اظهار شوق و غرام ·

شیوه اهل ناموس و شیمه ارباب نام است لاجرم خاطر فاتر

در اقدام بر بن مرام · رخصت نداد مصراع دیوانه چه داند روش

عقل و سداد · توقع آنکه گاه گاهی بزمین بوس عتبه علیه · علی

قطانها تحف التحیه حوصله نیاز مندی گذرانند · و دور ماندگان در

را از گوشه خاطر فرو نگذرانند رباعی ای مرغ شاخسار عنایت

که دمبدم · از گلشن وفا رسدت نکهت وصال · خوش میرسی

بلند فراموشیت مباد · از حال ما که بسته پریم و شکسته بال · مراد است حاصل و سعادت

از نفس الله طلعنا باوز کریمه

منتو اصل باد و السلام والاکرام رقعه الفوی ابقاکم الله الی یوم الدین

ولقانا کم اضلاع المحبین · المشتاقین · چون قلم بدانکم · و اینی

کاشتم که حرفی چند بیاران بیاران نویسند · و دوستان بدوستان میفرستند

بنویسم حکایتی جز شکایت فراموشی خویش در دل نگذشت · و قصه

جز غصه بی التفاتی ویی بر خاطر نگذشت · نه هرگز نامه فراموشان

که نام دانام می برد · و نه بر صفحه خامه قلم ظلمان بی سر انجام ابیغام عز

عنبر اغ که موجب آن تکاهل از مقتضیات طریقه محبت و وداد است

یا لحاشی از اضاعت بضاعت کاغذ و مداد رباعی که داشتم

آن کمان که شاد مم نکنی · گاهی چو زمانه بر مرادم نکنی · با آنکه بیاد است

کذرانم همه عمر · عمری گذرانی تو که یادم نکنی · مضی ما مضی التماس آنکه

بر صلاح و گذشته بپیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند · و از احوال

و از احوال ملازمان آن عتبه علیه حضرت مخدومی ارشاد مآبی ولایت

ملاذی ادام الله ظلال ارشاده علی مفارق المحبین و المریدین آنچه

در وقت گنجایش اعلام فرمایند · باشد که خاطر شکسته را با آن تسلی حاصل

آید رباعی ای دولت آنکه دیده روشن نکرد · ای قوت پاکه ره بکوی

سپرد · ای کاش رساند سنی قاصد او · تا بکر و نقش بگفت کوش

کرزد سلام الله و رحمته علیکم رقعه الفوی تحیات مبارکات

و دعوات طیبات · منبعث از کمال اخلاص · و غایت اختصاص

مطالعه نموده · و شوق و غرام بتقبیل انامل شریفه که اشرف مطالب

است تصور فرموده · نیاز مندی این کمینه را با بر عزیزان ·

و تخصیص فلان بن فلان برسانند چون این فقیر از ان مقرر است

که نامشخص دران حضرت بجه آید بالاسکه ملازمان شمرده شود رباعی

خود را تو وسیله این چند کلمه که مرقوم قلم شکسته رقم گشته مرکوز و مذکور خاطر دریا مقاطر چیکر داند

نکو بیت که سلام مرا آن جناب برسان • بنا ز ذرّه مسکین با فتاب رسان •
ولی دو دود دو چشم رمد رسیده من • بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان •
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد رقعه الفوی شعر
عجبت لمن یهواک کیف اصطباره • ومن شاقه ذکراک کیف قراره •
رباعی بر دیده که روزی بجالت نگریست • چون از تو جدا ماند چرا
خون نگریست • هر چند که بی تو زیستم جراغ • زانکه رخ تو دیده
دور از تو بزیست • از ان وقت باز که این بی دست و پا را دولت
پابوسی شریف دست داده و بعده بدست فراق از پا در افتاده •
همگی همت متوجه آنست بهر وجهی که تواند سعی علی الوجه لا مشیا
علی القدم روی افتقار بخاک آن آستان رساند و سر افتخار بر
آسمان • اما آن کیمیائیست که در هیچ بهر روی اندود لا نشنیز

نشنید و نه توتیای که چشم بهر خواب آلودی بیند بیت آن خاک
در که سرمه اهل بصیرت است • حاشا که کحل دیده بهر بی بصر شود •
و مع هذا رجا بشمول کرم بی انتهای این بیندی بالنعم قبل الخقاقها
آنست که شاهد این امنیت عن قریب قناع عزت و امتناع
بکشاید • و از و رای تتق غیب علی احسن الوجه جمال نمایند
رباعی گر شاخ صبوری به بر آید چه عجب • ور محنت دوری
بسر آید چه عجب • چون دل که خلاصه وجود است ای یار
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب • اضرع فوادی و هو یعفی فی الذی
بفترکم لو کان عندکم اللطف • الطاف از حد میگذرد ظل عالی
بر مفارق ادانی و اعالی ابدالاباد ممدود باد • والسلام رقعه
الفوی اظهار شوق و غرام بتقبیل تراب اقدام خدام ستره

مطلب دینوی و اخرویت بیرا آرو بهره مند گرداند حق تعالی و عزت الاطهار

ستره مقام قدوه انام • و ملجاء خواص و عوام • مد اسطلاله الی یوم القیام • نه چه این فقیر مستهام است لاجرم ظل آن مقال کرده
و روی در قبله تضرع و ابتهال آورده میگوید بیت نامه شوقم
دران مجلس مخوان نام مبر • زانکه میترسم بدان شمع ترتقا گیر کران
چون شوی سیر آب فیض موج آن بحر حیات • تشنگان تیه
جرا ما را بخاطر بگذران رقعه الفوی بعد از عرض نیاز مندی
و شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بزمین بوس مجلس شریف
و موقف منیف خادمان آن آستانه • و ملازمان آن دولتخانه
عرضه داشت آنکه جناب مولوی مخدومی ترک مجاورت کعبه جان
و دل کرده اند و روی مسافرت در کعبه آب و گل آورده •
و چون قدر نعمت قربت را بعد از زوال دانسته اند و قیمت

و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته • مضمون این
رباعی را که رباعی عمری شکیب بسته بودم خود را • در شیوه صبر متهم
خود را • چون هجر بر آمد و کدام صبر و شکیب الحمد لله که آزمودم
خود را • ورد زبان ساخته میل مراجعت نموده اند و بصوب آن خطه
در سلک یار عزیزان عزیمت معاودت فرموده • شک نیست که
گرد این تشویر را بآستین کرم از چهره جمال ایشان • خواهند
فشاند • و زنگ این خجالت بصیقل عنایت از آینه ضمیر منیر
ایشان خواهند زدود • این گستاخی بنا بر فرموده ایشان واقع
شد و الا بیت چه یارا شیهارا که درخشنده مه را • سفارش بخود
شید انور نویسد • همین رفعت قدر او بس که خود را • دران حضرت
از ذره کمتر نویسد • حق سبحانه و تعالی نزدیکان را از بی بهره گی دوران

محفوظ دارد و دوراترا از بهره مندی نزدیکان محفوظ والسلام
الختام والاکرام رقعة الفری نیاز و مسکینی و عجز و شکستگی بموقف
عرض رسانیده میشود شوق و غرام بپابوسی مخادیم کرام
زیادت ازان است که بتقریر زبان و تحریر بنان بیان توان
مجمل احوال اینجانبی آنکه کشتی خراسان در گرداب است و اصحاب
کشتی در غایت اضطراب اگر شرطه همت عزیزان نوزد ممکن
که بساحل نجاتی برسد سایه مکارم و معالی بر مفارق الکارم و الاعالی
ممدود باد والسلام رقعة الفری بعد از عرض نیاز عندلیب بیان
ایجاز و اختصار معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن
دولتخانه آنکه خدمت مولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف
ارزانی فرموده و ناگاه فرح جنان معلوم شد که سفر ایشان باجازت

باجازت نبوده و ازان حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پراکنده
از وصال عزم مراجعت جزم کرده و روی توجه بآن جهت آورده
ازین مهجور مستهام بمبالغه تمام توقع اعتذار و تمنی استغفار
میدارد رباعی کرده در گردن تصور خجلت ازوی عذر میخواهم
ز جرم او ولی پیش فضل عام آن شاه کرام عذر ما باد فضول
والسلام رقعة الفری آورد صبا نامه مشکین رقمت شد
روضه جان تازه ز رشح قلمت من مرده جواب آن پیچ لیکن را
انداخت درین ورطه کمال کرمت بعد از عرض نیاز عرضه داشت
آنکه داعی را داعیه آن بود که عنقریب در سلک زمین بوسان آن
آستان و لهبت آشیان لا زالت قبلة لتوجهات ارباب
الطلب و العرفان انتظام یابد اما بواسطه برودت هوا و بهبود شده

سرها در توقف افتاد امیدواری بعنایت حضرت باری عز شانه
که در اوائل بهار این سبزه امید سبز گردد و این شکوفه مراد شکفتن
پذیرد زیادت ابلغ شرط نیست مرادات دو جهانی حاصل و سعادات
متواصل باد والسلام رقعهای که بنام حضرت سلطنت
شعاری خلافت پناهی خلد الله ملکه نوشته شده است
باسمه سبحانه و تعالی ظل رافت و سایه عاطفت حضرت
سلطنت شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود
داراد و ارکان دولت را در مستقر عزت بتوفیق رعیت پروری
و مرحمت گستری دقیق گرداناد و چون ملطفه شریفه مشتمل بر
نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی
مالکان و قمع و قلع بی باکان بسمع جمع فقرا و شکستگان رسید بیکار

یکدل و یکزبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دولت
اشتغال نموده اند و مینمایند رجا آنست و امید همانست
که به یمن این همت و برکت این عزیمت روز بروز فتحهای نمایان
و نصرتهای بی اندازه بظهور پیوندد و مرادات دینی و سعادات
اخروی بحصول انجامد بیت هیچ شاهان بغیر عدل نخواست
آسمان و زمین بعدل بپاست سلطنت خیمه ایست کی مقرون
کش بود راستی و عدل ستون گر نباشد ستون خیمه بجای چون بود
خیمه بی ستون بر پای یا رب این خیمه سعادت مند زین ستون تا بحشر
باد بلند زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد و سعادت
زیادت رقعة الغری باسمه سبحانه ثنای شاه جهان ذکر شنشنباد
بار دعای دولت او ورد صبح خیزان باد بهر طرف که کشد تیغ بیکران

جوهر سپاه خصم چو انجم ز بیم کی براه باد چون نوید بخش نامه که از فحوی آن
نسیم ظفر می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید افتخار کلاه گوشه
نیازمند را از خاک مذلت بر داشت و کلاه گوشه قدر و منزلتش
باوج عزت و کرامت افراشت روی تضرع و ابتهال شام
امید زمانه را صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید هر ناوک دعا که
کشاد نیاز اسیر از بازوی نیاز همه بر هدف رسید رجا بنفحات
لطف الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست هر روز از غبار
فتح غنچه مراد دیگر چهره گشاید و از جویبار نصرت نهال مقصود
دیگر سر بسبزی نماید بیت هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد
نصرت و تایید رفیق سفرش خواهد بود هر کجا صولت او کوس دغا
خواهد کوفت فتح بر فتح و ظفر بر ظفرش خواهد بود ظل رافت و سایه

و سایه عاطفت ابد الآباد ممدود باد رقعه الغری باسمه سبحانه نامه
کز جانان آن منشور اقبال منست مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست
ذره سان عالم هوا دار است آن خورشید را یک بیک ذرات عالم
شاهد حال منست چون عنایت نامه همایون مبنی از زدیاد
دولت روز افزون خاک نشینان عجز و نیاز را سرافراز گردانید
و کلاه گوشه قدر و منزلتشان باوج عزت و ذروه کرامت رسانید
همه یکدل و یکزبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظایف
دعاگوئی و مراسم دولتخواهی قیام نمودند رجا بلطائف کرم الهی واثق
است و امید بعواطف نعم نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای
تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده عنان عزیمت بمستقر
دولت معطوف گردد بیت امیدوار چنانم که منعطف گردد

عنان عزم بزودی بمستقر جلال رسد شکارکنان شاهباز دولت شاه
تذرو نصرت و تیهوی فتح در چنگال والسلام والاکرام رقعه الغری
باسمه سبحانه شعر باز صبح طرب ز مطلع امید دمید نغمات طغرای منشور
اقبال وزید نامه بسته سرآمد ز مراد دل من حاصل نامه مرادی که
دلم می طلبید فتح نا کرده چو نافه سر آن نامه هنوز بمشام دل و جان
رایحه فتح رسید هر کرا بود نیاز گوهر اخلاص درون چون صدف
شد همه تن گوش چو آن مژده شنید چون ملاطفه شریفه منبی از
فتح قریب و نصرت جدید بخاک نشینان شاه راه انتظار رسید
مژده آن فتح سرمایه هر فتوح ساخته و مرهم خاطر مجروح غمناک
زبان حال و لسان مقال بشکرگذاری مهیمن متعال گشاده ندکه شعر
لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید

خار هر گه که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز در جگر او نخلید
حاصل دعای مخلصان دولتخواه و خلاصه مدعای دعاگویان بی
اشتباه آنست که هر روز فتح نو باکسر مخالفان فتح روی نماید و نصرت
تازه با قهر معاندان منتج چهره گشاید بیت دمبدم جامی از فتح
کند هر و باک سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید ظل رافت و سایه
عاطفت ابد الآباد ممدود باد رقعه الغری باسمه سبحانه چند بوسم دست
و پا بیک هر یار را فرخ آن ساعت یارا کر طعن فراموش کاریم
نقد و نیست زانکه با یادش فراموش کرده ام اغیار را خواندمی
طومار غم بی مولی چون شد مرا نامه اش تعویذ جان طی کردم آن طومار را
اضعاف عنوان آن ملاطفه و معاطفه که از فحوای آن نامه عنایت
آمیز و مضمون صحیفه محبت انگیز بجاذبه شوق و ذائقه ذوق

کشیده و چشیده شد نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض
رسانیده و شوق و آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی
زیاده از آنست که بتقریر بیان و تحریر بنان توان کرد بیت
دیده ام آزار از آن رخ دور میخواهد دلم تا دهم بیرون بشر شادوری
آن آزار را لیک نازک باشد آن خاطر ندانم چون کنم در بهجة در
گفتار گم دردِ دلِ بسیار را ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آن
حضرت را حسب الامکان از لطاره مصون و ارمکاید مامون
در مهد دولت و مسند شاهنشاهی بدارا د جهت بیت جامی و دعای
او که بر نماید زو ست خوشی زین به دعاگویان خوشکار را
چون مراد نامرادان آمد او همواره باد بر مراد او مدار این گنبد دوار را
رفعه الغری ما بسیار سبحانه تعالی رباعی ای باد استان ایان لستان بیار

جان نوید دلخوشی جاودان بیار چون شد صبح طلعت آن شاه جان نو
خروی از حدیث از لب آن شاه جان بیار عنان شوق و آرزومندی
برکاب بوسی حضرت خداوندی که همواره سپاه فتح و فیروزی در
رکاب جاه و جلال او باد و عنان سعادت و بهروزی در کف دریا
نوال او بجنان از دست رفته که یارای طاقت و توانائی و
بشیری مهابت و شکیبائی امساک آن توان کرد لاجرم گستاخی نموده
تسلیه خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند بیت
از طرز ان و سطری چند متعرب اوان نگاشته خامه نیاز
و اخلاص و تیغ زده قلم افتقار و اختصاص میکرد بیت چو لب
بسته نیست همچو دوات که چون خامه با او گشایم زبان
کنم نامه را محرم راز خویش نهم راز دل ما وی اندر میان

هر روز در ریزه درون شاد دل ریش و همت اندرت دعا
نیک اندیشی از درگاه واهب علی الاطلاق و مشوری الیق قبل
الاستحقاق آنست که لایزال دائما دولتیان مخیم عز و اقبال
٥ آن حضرت را از طوارق حدثان مصون و از بوارق مطلوب
مامون در سایه رایت نصرت شعار سرافراز دارد و اصدای
کوس ظفر آثار گوش بر آواز زمانه و کره رفعه الغری ما بسیار سبحانه
رباعی صبا از مرو می آید فدایش باد جان من که میگوید حدیث خرمی
از جان جهان من ز جانان نامه بل کز مسیحا نسخه دارد پی درد
دل بیمار و جان ناتوان من نامه از عنوان آن نفحات بوی سعادت
فایح و صحیفه از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لایح
مشعر از انتظام جمعیت زمین بوسان ساحت مجلس همایون و مشعر

و مشعر بازدیاد مواد حشمت بار یافتگان بارگاه دولت روز
افزون مشام امید محرومان کلبه فراق را معطر ساخت و دیده
انتظار محبوسان زاویه اشتیاق را منور گردانید بیت منت
ایزد را که از نزهتگه لطف و جمال خاطر غمدیده را سرمایه شادی
رسید از سر استان شاه کشور جاه و جلال تحفه از نوال
منشور آزادی رسید اضعاف مضاعفه آن معاطف و ملاطفه که
از فحوای آن مطالعه افتاد عجز و شکستگی و شوق و دلبستگی
بموقف عرض رسانیده میشود و کثیف تصدیع را بدین دو بیت
اختصار کرده می آید که بیت امیدوار چنانم که فیض فضل ازل
همیشه کام ده شاه کامران باشد بعقد دولت او خلعت بهار آید
که عطف دامن او ملک جاودان باشد والسلام والاکرام رفعه الغری

باسمه سبحانه رباعی قاصد ز مرو قصهٔ آن دلستان رساند مروی چنین
از لب شاه جهان رساند دل را امید خرمی یا بکار داد جان را نوید
عمر جاودان رساند عنایتهای تازه و نوازشهای اندازه که از
ملازمان حضرت سلطنت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف
نامتناهی اند نسبت با مخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکرنگ
بظهور میپیوندد هر آینه رابطهٔ ازدیاد دولت و واسطهٔ امتداد
جاه و حشمت خواهد بود مثنوی چون شاهان خاطر درویش جویند
مزید قدر و جاه خویش جویند فروغ تاج شاه معدلت کیش
بود از گوهر اخلاص درویش ز درویشان چو حرفی میگذارم
نپنداری که مقصد خویش دارم من و لاف چنین هیهات هیهات
قوی شو منزه ام زین نوع اثبات بس است این جاهم از درگاه ایشان

قوی شو منزه ام زین نوع اثبات بس است این جاهم از درگاه ایشان
که باشم خاک بوس راه ایشان حق سبحانه و تعالی اولیای حضرت
را روز بروز فتحهای و نصرتهای گوناگون روزی کناد و ساعت
فساعت بر دولتهای و سعادتهای روزافزون فیروزی دهاد
بمحمد و آله الکرام علیهم الصلوة والسلام رقعه اخری باسمه سبحانه
چنین که یار مرا روی خوب و خوی نکوست عجب مدار که گردند
دشمنان همه دوست ز پیچ و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه
چو کشور دل و اقلیم جان مسلم اوست نامهٔ مخبر از مصالحه متضمن
مصالح جمهور انام و صحیفهٔ مشعر موافقه موافق مراقبه کافه
خواص و عوام از ساحت مخیم جاه و جلال و معسکر دولت و
اقبال حضرت خلافت پناهی سلیمان دستگاهی اعلاه الله تعالی انصاره

وضاعف ملکه و اقتداره بخاک نشینان آستان نیاز و افتقار که
آناء اللیل و اطراف النهار بدعاگوی دولت دوام و خیرخواهی
ارکان ملک و ملت میگذرانند رسید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت ایشان
باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان بوظایف
شکرگذاری قیام نموده و قواعد منت و سپاس داری کما ینبغی
میکوشند بیت خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل
ملک تو هر لحظه فزون خواهد شد فتح و نصرت ز خدا خواه که بی
منت خلق مدعی کاهمه شیر است زبون خواهد شد لا زال دولت
موافقان در موقف ازدیاد باد و گردن مخالفان در ربقهٔ
خضوع و انقیاد رقعه اخری باسمه سبحانه ملطفهٔ شریفه که متضمن
منبی از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح دین و دولت

و دولت بدعاگویان مخلص و دولتخواهان متخصص رسید زبان
بثنا و دست بدعا گشاده گوهر شکرگذاری سفتند و بلب خیر
خواهی گفتند مثنوی شکر خدا را که بعون ازل شد بصفا
جنگ و خصومت بدل منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت
که الصلح خیر می سپرد او وفا و وفاق آنکه ز بردع ز شقا
و شقاق این همه خاصیت عدلست و داد وین همه فرزند
نواز عدل زاد معدلت شاه اگر اینسان بود فتح ممالک همه
آسان بود باد بقای شاه جهان را بکام تا بود امکان بقا
والسلام رقعه اخری باسمه سبحانه عنایت نامهٔ موجب سربلندی
و مثمر سعادت منزوی منبی از توجه لوای نصرت شعار بجانب
این دیار بمخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکرنگ تحریر

خلوت سرای دل از رخت وزوی داده و دیده امید بر شاه

راه انتظار نهاده نغمهٔ غمخانه فراق و ترانهٔ ویرانهٔ اشتیاق

ایشان اینست رباعی مبارک ساعتی کان به شهر ما کند منزل

زوصلش سرفراز ز جان باقبال نیاز دل چه حاجت اختیار

ساعت سعد از برای او که ساعت را سعادتها شود از مقدمش

حاصل در مطاوی آن عنایت نامه استفسار از آن معنی کرده

چهارشنبه آخر صفر که از اشتهار یافته از شوم رفته بود همانا

آزا انتساب همان توان بود که بعضی از مفسران یوم نحس مستمر را که

در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبهٔ آخر صفر فرود آورده

اند زیرا که نکبت و نکال و هلاک و استیصال ایشان دران روز

بوده است اما نسبت با باب وفا و وفاق که انبیا و تابعان

و تابعان ایشان اند در غایت مبارک و فرخنده کیست چه کمال

قوت و غلبه و نصرت ایشان دران روز بوده است مصراع

بر دوست مبارک گشت و بر دشمن شوم چهارشنبهٔ آخر صفر بالنسبت

برادر شیخنا یار دین است رجا واثق است همچنان که دران

شنبه دخول درین شهر و وصال بیخ عمل زمان آنحضرت مبارک

و همایون آمد درین چهارشنبه نیز فرخنده و میمون است

بیت بنده کوشش نمی داند شان که قدر ترا فراغتیست ز هر کی

که هر فضول کند باختیار منجم چه حاجت آنجا که آفتاب بر برج

شرف نزول کند حق سبحانه و تعالی دولتی از ضد ادراک و سعادتی

از احاطهٔ انجم و افلاک کرامت روزی کناد والسلام رقعهٔ اخری

باسمه سبحانه بیت آمد مرغی که گل در منقار بروی خط از سنبل تر که دلدار

رشحهٔ استاد قلم دبیران عالی مقام نسخه سورهٔ آیین له الملک اما

بشاه الملوک والسلاطین که سرچشمهٔ حیات هر لب تشنگان وادی

حرمان و سرمایه نجات سرگشتگان بوادی بعد و هجران است در احسن

وقت و اسعد ساعت باین فقیر حقیر البضاعه رسید و رقعهٔ

جان اخضر زمین و حدیقهٔ جنان از نظر بی اندازه بخشید و بر

حصول این دولت و وصول این سعادت وظایف شکر گذاری

و مراسم منت و سپاس داری بجای آورده شد و تخفیفاً للکلام

و تحاشیا عن اطالة الکلام به دعا اقتصار کرده آمد رباعی یارب

دران شاه جهان سر باد بر فرق زمانه سایه گستر باد آوازه

بندگی و شاهی تا هست ما بنده و شاه بنده پرور باد و

السلام والاکرام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه بیت بنام منزوی منشور

منشور شاهی یا برادرش دعاگویان مباهی بنام نبوه در قید غم بند

خط آزادی آمد از خداوند عنایت نامهٔ همایون با نواع عنایات

مشحون در اشرف ساعات و اطیب اوقات فلک ساران وادی

فراق و بادیه پیمایان بوادی اشتیاق را بیت سر زلت بر اوج

عزت افراشت بدست مرحمت از خاک برداشت

بایستی که این فقیر بخود چون خامه قدم از سر ساخته جواب

نامه بودی بلکه بخود قدم از سر ناخته طریق ملازمت سپرد

اما بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود

را در موقف این مقصد بلند و مطلب ارجمند نمی دارد و الا

غلبات شوق و نزاع و جذبات تعطش و التیاع بر زمین

بوسی عتبهٔ علیه سپهر مرتبه دران مرتبه است که بحروف و کلمه

و عبارات و ثمرهٔ شرح آن توان داد رجا واثق است که عنقریب
قرین تجیب عز شانه لطیفه که متضمن این امنیت مخفی نواع
و امنیت از هجوم شداید احزان و همع از مکمن بطون بظهور
آرد و مشتاقان آرزو مند ایشان ازین در مضیق دوری
و تنگنای مهجوری تکدار ذواته علی ما بات افروز سخن دراز
کشید و نوبت باقامت دعا و بیان آنچه اشتر قلم و فحوای
خفا و شفاق علی ابر الطرق میسر باد و صال و عاکی ارباب وفا
و وفاق علی احسن الوجوه مقدر و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری
باسمه سبحانه داد نرگسان مژده که آن شاه جهان شد جان در
آشکار او نهان جان ها باید نثار آن مژده دهان هر جا که کنایند
بای مژده دهان لو لا خاطر دولتخواهان آنحضرت بنیتهای

بنیتهای خیر مشحون پاک و نیتهای ایشان بعملهای صالح مقرون
و عملهای ایشان از محیطات سهو و ریا مصون و مأمون چون
درین وله صحیفهٔ همایون رقیمهٔ فضل بر عنوان و رموز لطف
در مضمون بدعاگویان دولت روز افزون رسید حسن ادب بازای
آن جز بادای وظیفهٔ دعا رخصت نداده جرم بدین چند کلمه
اختصار اقتضای و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه
رباعی دوران فلک جانفزا است شود با ما بسر نزاع و غوغا
مشوناپی جرم بر بخت خون ماخته و دهن و این طرفه که جرم
از طرف ماست شود بعد از تجدید وظائف محمدت و تمهید
قواعد معذرت خامهٔ عنبر افشان دبیران عظیم القدر کبیر الشان
که انامل شریف رنجه فرموده اند و فراموشان زاویهٔ خمول را

را بر شحهٔ قلمی یاد آورده مثنوی دعایی که نبود بر اغراض و عجب
دلیل کرد اخلاص صادق چو صافی بود بنده از دعا نه از هر کی دو
نی ریا بود ضاهر از شوائب سلیح در تافته از تقدیر علیم نثار
گنج جاه و جلالت و معسکر عز و اقبال میکردد و میموان از حضرت
واهب بحکم اسرع الدعا اجابة دعوة غائب لغائب باد امام
میل خاطر ارکان دولت برعایت رعایا و براهین ساحت همت
از ظلمت ظلم بر اراکه سعادت دینی و دنیوی بوجود آنکه منوط است
و جمعیت صوری و معنوی بدین آن مشروط مسئلت میرود و شرع اجابت
مسموع باد و بعز استجابت مشفوع رقعهٔ اخری چون شاه تغفر
کدائی بکند و ز لطف نظر بی نوایی بکند از دست کدائی بنوا
نا بد هیچ جز آنکه بصدق دل دعایی بکند حق سبحانه و تعالی میل خاطر دولتخواهان

بآن حضرت را بر عایت رعایا و شفقت بر عامه برایا زیادت
کرداناد و آزادرین جهان سبب انتشار دولت و دوران جهت
ازدیاد سعادت داراد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری دعائی که بر بست
نارسیده نوید فاستجبنا لکم شنیدم تحیاتی که با آن بهشت روشن
خوشبو از عهد حیوا باحسن مرحبا گوها همراه شمال و صبا بموقف
عرض رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از وضع
تکلف و رسالهٔ ملاقات نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعده
ظاهر بینان خوش نما جاری نه بدان آن باب کرده شد بیت بنزدیک
سلیمان بتحفه زمور صریح شوق و اخلاص ادب دور به پیش
خضر که امیر روشنایی است هواداری ز ذرة خود نمایی است
جز این معنی شاید از کدایی که گوید در دل شب شهادت عالی رقعهٔ اخری

آسیب هجر و ملال از ناگهان رسید· بر نارسیده میوه از شاخسار بکند
یارب ببالای سایهٔ سرو جلال و جاه· تا نخل صنوبر منشعب از جویبار بکند
اجر و مثوبت ارباب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت مصیبت·
آن نمی تواند بود و ارشد مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد
است که قرة العین و قطع الفؤاد اند رجا بچنین که حق آگاه و جموع
نعم نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آن حضرت درین مصیبت
امتداد دولت این جهان باشد و از برای سعادت جاودان آن جهان
رقعه اخری آمد از ره قاصدی باد و نوازش نامه سوی درون ما
زشاه کام بخش کامیاب· چون رسید منشور عزت ز آسمان قدر و جاه
داعیان را جز دعاگویی چه یارای جواب· هر کجا اندر سپه ای کی
علم نخل صنوبر فتح و نصرت هم عنان اقبال و دولت هم رکاب· رقعه اخری

شرف نامه ز آفتاب بلند· سوی خدم بی سرو پا رسید· ز تشریف آن
مکرمت خدم را· سر فخر بر چرخ والا رسید· چون عنایت نامه بیمن
شمول از درگاه دولت و فیدا افزون خاک نشینان عجز و نیاز را سر افراز
گردانید و طلاوه کوشش قدر و قدر ایشان با وج عزت و ذروه
کرامت رسانید· مخلصان بیکدل و بکزبان روی نیاز بر زمین
و دست دعا بر آسمان بوظائف دعاگویی و مراسم دولتخواهی
قیام نموده و می نمایند حضرت مهیمن متعال بمحض فضل و امتنان
اولیای آن حضرت را صباح و مساء از مکاره مصون و مکاید
مامون داشته دولت و مثوبات عظمت بدار الصلح و اللام (?)
و الا کرام بجناب سلطنت انتساب سلطان حسین در جواب
حسین نوشته شده خردمند گر جا بزندان کند· بطبع خوش آن گر زا…

گلستان کند· چو در فتح نسایم ره یافت دل چنغ دارد واز
قبض این مهنت طلب برای جهان آرای و ضمیر منیر مشکل گشای
پوشیده نخواهد بود که چون نعمت عالی بشیر … نعمت میشود
وهیئت آن بتغیر وضع محنت میگردد و آزاد هوشمند باقبال آن
دل خوش نباید کرد و بپای بار آن خاطر مشوش نباید داشت· بیت
باقبال چرخ آزادان کار نیست· که اقبال او غیر ادبار نیست· مع
اقبال او در ادبار یافت· خوش آنکس که اقبال او روی تافت·
درویشان دل ریش و دولتخواهان نیک اندیش همواره دست
نیاز برداشته و تمامی همت و نهمت بر آن گماشته اند که حضرت …
عنایت بی علت مقلب القلوب هم کدورتها منتفی بصدق و صفا
شود و بکثرت مکرمت بی زلت مفرح اگر فتن هم خصوصها منتفی

منتفی بمحبت و وله گردد· بیت خوش آن دم که این جنگ و این داوری
شود بر سر یاری و یاوری· کهن دوستان را باقبال و کام شود
نامه حمد و وفا و السلام· رقعه اخری· بعد از عرض نیاز ز بلت اقتضای
وای آن معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را سوی … نبوشته
بر خاطر خطیر بگذراند· و میمون … عذر این جوهر اخلاص را
نظر کیمیا اثر رساند اما چون هر قاصدی راه بر این مقصود
نمی تواند برد و هر طالبی طریق این مطلوب نمی تواند سپرد
و این معنی جز گاه گاهی صورت نمی بندد· و از سر عنایت دیر دیر بظهور
می پیوندد· بیت ترک ارسال قاصد و نامه· شیوه هوشمند اگر
نیست· لیک سوی حریم عزه تو· بار را جای و مرغ را ره نیست·
امیدواری چنانست که عنقریب قریب مجیب عز شانه لطفه

انگیز که حجاب فاصل و مانع میان بحضرت و دولت ادراک صلوات
ابتهاج شریف و استماع مقالات لطیف علی العین فائز و اصل حال
متیسر گردد بیت وقت آن آمد که زین نیلی حصار روی بنمای جهان
با خورشید وار دیدها مترا روشن کنی تنگنای عیش اهل دل کنی
و مخلصان و دوستان شاکام دست بوس نبوت نجات
والسلام رقعهای که بار کان دولت امیر علی شیر
نوشته شد زان دم که قضای اتفاق سنوح ناتبو که کم گهی بخاطر
گذرت که مرغ پرد سوی تو کرپایی وزد خواهم که دم بناهم در
سرت چون برد شمع واندیشه کاشنج جز اعتذار رقعهای متتابع
که درین چند روز واقع شد معنی دود اکثرت و صورتی خاطر
نگذشت اگر چه این نیز خالی از غرض بقصدی نیست و او قاتی نور

شریف ابی شایبه تضییع نو بیت گر بنالم پیش تو آن ناله درد سر
بود ور بخواهم عذر آن درد سر دیگر بود مرادات دنیوی و سعادات
اخروی محصل باد والسلام رقعه اخری تحیاتی که چون از دل برآید
همه روحانیان را جان فزاید شمیم آن درین فیروزه منظر دماغ
قدسیان دارد معطر هر صباح و مسا نامحاب دعاو ثنا منبعث
از کمال محبت و وله مصحوب شمال و صبا میگردد چون تکلف در
شرح شوق و اظهار از نوع سمعه و ریا عاری نیست مبالغه
در اظهار بنیاز مندی و اختصاص جز بر قاعده ظاهر بینان
خود نما جاری نه اله جرم از سمت آن گذشته و بساط آن در نوشته
میگوید بیت جز این کاری مباد تک که در ظل ظلیل
دولت شاه اخط خلق خود از دل برتراشی برای صنع پناه خلق

باشی والسلام رقعه اخری شدنی خامه دل را زجان بشنواز
نی چون حکایت میکند بازبان تیز و چشم اشکبار از جدایها
شکایت میکند حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام
اشتیاق بیش از آنست که بهمدکاری دوات دهان بسته
و دستیاری خامه زبان شکسته در طول این نامه عرض آن
مقدور باشد و در طی این صحیفه نشر آن میسور لاجرم سر آن باب
کردم الخلاص میرود که بیت در آن ساعت که بی تشویش اغیار
در آن حضره مجلس با بشارت بار زمین بوسی بتعظیم که طاق زمین بوس
دعاگویان رسانی دولت از آنها مضمون و ساکی را از انقطاع
مامون میسر باد با نیز و آنکه الهی رقعه اخری سلام کردم از
سپن تیز دندان کشاده عقدها از رشته جان سلام از کند

از کمند طره لع دل صاحب دلان آورده در دام سلامی
خوشتر از فردوس اعلی الف دروی کشیده قد طوبی بزیر آن
الف از چشمه میم عیان دریای طوبی عین تسنیم تحفه صحبت
شریف و هدیه مجلس شریف کرد اینده معروض آنکه چون خدمت
مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شده بود خود را بر فتراک
او بستن واجب نمود لاجرم این رقعه مصحوب رسالتکه بتجدید
تحریر پیوسته بحضور فرستاده شد که مصلحت دانند بعرض همایون
رسانند والله بیت هر چه نه مقبول دل پاک تست باید شن از
صنع ادراک شست دولت حاصل مغتنم بسعادات آجل بر وجه
اکمل میسر باد و هو المفضل رقعه اخری نی کلک تو طفل معنی را
بنبات شکر پرورده قصه کوته شب دراز مرا پاره پاره برو ز
وصل

آورده غرهٔ صبح را از طرهٔ شام رشک رخسار نوخطان کرده صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوردان نزدیک کفضود امنرف ساخت در صورت بهر فصل فضل روی نمود و از عکس هر حرفی فرحی بجان انداخت از شوک شکوه غنچهای شکر و ثنا دمانید و از خار کلهٔ کلهای محمدت و دعا شکفانید آری بیت گر لطف تو بگذرد بخارستانها خارستانها شود بهارستانها حکایت کلهٔ شکایت بنا بران واقع شد که ایشان از رقعهٔ این فقیر تصور کرده اند و در تحت تعریر و تحریر آورده که بیت تا یاد از تو چنان معامله که کسی را دل از جان کس کله نیست از تو بجز از کله مند زانکه لطف تو اش ز بیخ بکند صح سبی نه بهوان در نظر یافت خودشان داراد و با آفت نظر بخودشان

شان نگذارد والسلام رقعهٔ اخری ایزدکه بلوح ما قلم راننده است بر ما و نوا سرار قلم خواننده است ما و دل ها با آن بری مانند است کش بای بهشت روی گرداننده است هر چند که با اختیار رشته بود م من و مذهب جبر بیان دودم من بهجو اختیار سرودم من با دعوی اختیار مجبور م من نامه با خامهٔ بی اختیاری کار منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از زمره بحر صبر و قدر در طی نوشته در کلمهٔ ازلی و نوشته در متکلم حقیقی کم بلبت شنه از تمتع سراب خودی بر تجرع بیخودی دلیر رسیل و قصهای رسانیده رباعی نا اندیشه کار و بار بیرون کرد وزان روز کار بیرون کرد بر من صدمات قهر جباری ریخت وز عالم اختیار بیرونم کرد لاجرم از نقاعد اضطراری رعونت اختیاری بجز

هر چه بزبان خامه داند سمت تحریر یافت و هر چه بر صفحهٔ زبان کشید صورت تحریر پذیرفت ابراز محاربی احوال مل زمان بی عجز که مختار ضاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد والسلام رقعه اخری بعد از دفع اهل ضربات افتقاد و اختصاص مرفوع آنکه درین چند روز از نتایج فکر سحرانگیز غزل جدید بمخلصان قدیم رسید نکته دانان سخن و زبان شیرین زبان نظم کستر عقد جواهر منظوم آن را گوشوار سمع قبول و قلیلی بلکه حائل کردن خضوع و تقطیع ساخته طریق تتبع آن پر داشتند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند داعی نیز دفع کمان ملاهی و دفع تهمت تساهل را با آنکه بیت زیبران در قیاس خردمندان نیاید جودت طبع جوانان گوهر چند از خوی خجالت گزند کرده و در صدف صدور وداد تربیت پرورده

هبت لریح و یتجب اشواقی آجرت دمع مقلتی علی آماقی از ذنج فراق و محنت مشتاقی حرفی کنهم فحش علیه الباقی هر کاه غلطی تفرج اشم تا در جواب نامه شریف رقمی نخراشم چیزی نباید کر بطرحها نکته باشم و نوشتنا ز ملالت خاطر شریف اندیشه کنم واقتصار بر غایت اختصار بیشه سازم رباعی هر که بزین زحمت آید و روی تحریر رباعی کنم قبر دی زان می تریح کرفم جون می سر دهی بر خاطر عاطر نشنیده کردی نوشته شده بود که در قضیهٔ رفوینه هر اربست تفرقهای واقع است تخصیص با جهتی نیست در جمیع جهات این قضیه شایع است رباعی در نوبت حسن مه آن اوج کمال ار دست رقیبان نکو هیده خصال چه شروع و چه غروب و چه یمین و چه شمال از جور سپهر است و از جفا ماله ملال دعا را نوعی باید که در بقیه بر زمین الارض

برآورده ی

گویان در هیچ دیار از این طایفه دیار نگذارد و استرضای صاحب
فتوح کرم مفتوح مسترضیان را گوارد دمار از نهاد مترضیان برآرد
و این همه مفتوح است و از جمله محالات است معروف و صیت
آنکه دین نقطه و تحفظ بر حال کما ئنکان دارند و معامله‌ی دوستان
بالطیبه با ایشان نگذارند شعر یکی بشیری جاه و جلال دستوری
بهی مژده بعد لله غیاب بعیب تغییب لله لله بلوم تلوم کارها
دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد و امور صوری و
معنوی در مطاوی ضمیر و تو لیسار دی و السلام رقعه‌ی اخری مسهم
نصفاء خاطر و بی کینه مه آینه توای نگار چینی روزی که بمن روی
برو بنشینی در من همه عکس خود خود بینی بیت هر چه زده دید
بلج خون ن یزد تا بو که فکل لطیفه انگیزد و این نامه و قاصد ادبیان

از میان برخیزد بی واسطه در دامن وصل او بریزد اگر نه نامه‌ی نامی و
صحیفه‌ی گرامی که مصحب نسیمات وفا و مهب نفحات کرم آن قبله‌ی
اقبال و کعبه‌ی امانی و آمال باشد در هر ضیق ازاین چنین دی و
اوقات مهجوری گلبن امید دوستان را بر نسیمه‌ی آثار کرداند
و غنچه‌ی مقصود مهجوران از نفحه‌ی انشگفاند بکل گلبن امید بصید وقت فصل
نروید و یک غنچه‌ی مقصود بصد سال نخندد فی طی نامه داکنیای تسکین این بیکرست
است ولی زبان خامه را توانای حزو این همه هیبت له جمیع دادای
آن شروع ننموده بر دعا اقتصار میرود که نزال روضه‌ی جاه و جلال
دولتی اهال بر شحات فضل الهی تازه بادی و درجات شرف پایه‌ی آن
زکی باد انز انزم و السلام رقعه‌ی اخری بنمود ابری رقابت بدشت
برفت از تشنه لبان دوور بگذشت و برفت برگشت لعین جکر

سوختگان تا یکشنبه ذراه بگذشت برفت هر امید با امیدان بکجوی
نرسید و مراد نامرادان بوصول نینجامید امید آنست که هر مصلحت
دینی و دنیوی خادمان آن آستانه با آن منوط باشد و سعادت
صوری و معنوی ملازمان آن دولتخانه بر آن مربوط بروجه اجمل
و طریق اکمل میسر گردد بمنه و کرمه رقعه‌ی اخری فیاض کرم در فضل
بی اندازه اندازه مقصود بشهر آوازه شد باغ مراد ناکر دان
ضمیر خیر شاد میرزا میرزان تازه سوالات دینی و دنیوی متضمن
مرادات صوری و معنوی میسر باد به الحمد و المنه که اراجی که با
هوای مخالفان موافق بود و مرتعو شد و اکاذیبی که با مراد موافقان ٥
مخالف بود منحصر منقطع گشت رقعه‌ی اخری ضوابط تقریر کلک تو
دور از دردادن وصال وصل مهجوران آقایون شخنا که تشنه نجود ا زا

زا بنشانده باآن آتش محو دارد اعچه ورود رقعه‌ی شریف از وجه
ان بقعه‌ی منیف بر مخلصان صورت انتما کوروده اعاذه على الظماء
بطهور اجامید هر یک از دیده دمع دیده وسینه‌ها کرکشیده از قلق
حدت حرارت فراق و اضطراب از شعر تحریر رسالات اشتیاق عوطل الغنت
و تشیه زعقت بیاد امید براحت قرین باید باین دست و پنجه
ضجد ابو بوم که مسافت رنج نوشته بودند که از نقص کسانی
که متهد در ظل عنایت و سایه‌ی تربیت و رعایت بودند سخنان
نامناسب و حکایات ناملایم سر زده شکی نیست که هر که جنس
کوهر با جرازادایره‌ی انسانیت بیرون نهادند بجهت صفاء شدند که ده بـ
بجکانیتش کـ نایند و دهان بشکایتش آکنند بیت انسان متم
ضیل بر انیت تا نزا اکامعریت بیرا آن دخاکن انرا از خامه ضیع

بر سر لوح وجود جز صورت انسان نرسیدست تا رقعهٔ انوری از
لطف تو تا واسطهٔ سرخروئی یافت شد قطرهٔ تن از سر بوی ماه صفا
آورده که های کرامات بها از لجهٔ بحر لجی جود و عطا چون خاطر
ضمیر مشتغل القاب از تقدیم اطناب در معرض جواب مقرون بجز
بدین چند کلمه اقتصار رافت آمال و امانی دو جهان میسر باد رقعهٔ
انوری بعد از عرض نیاز موقوف آنکه چون از رشحات سحاب
فضل و افضال آن جناب سالکان شمال ایشان کشند اصحاب نزهی
کم شده بلان تعطش و تشوق مصراع چو تشنه که کند آب جو بیابان کم
نشان که شده خویش همی جوید اگر مراسم اشفاق و مکارم
اخلاق کار موجود دران باب اهتمام فرمایند حکمت انزوا مجلس
شریف مجمع نقبا و مرجع فقرای والسلام رقعهٔ انوری بر کنار دجله

دجله دو واز یار و مهجور از دیار داریم از اشک جگر گون دجله نو
در کنار چون ساجده بر این در یا کفر بغداد را شبی چشم دجلهٔ بار
کر شود با دجلهٔ یار دعائی بعز اجابت مقرون از مواهب قدسیه
ائمه مهتدین و مشایخ بشر و استجابت هر ادوار از مزارات متبرکه
اولیا الله تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف متبرک میگردد تشوق و
تزاع و تحتن هالیتی بیاع ببر یافت سعادت ملاقات که اعز
مطالب و اجل مرادات است بیش از آن است که با مداد فصاحت
زبان آورد اعراض نامه سخن گستر از جهت اداء آن تعقیق تواند
نمود لاجرم عنان بیان از آن صوب معطوف داشته معروف میگرداند
که بعون عنایت بیعلت حضرت عزت عمت و عزیزت اطلال
فقرای که رفقای سفر و حضر اند برنج سلامت و نهج

اشتیاق مترکز ادا است و از هر دغدغه و نکرانی که موجب تفرقه باشد
و پریشانی که از دن شاء السایه الغور ذکر مجاری احوال دو لتخواهان
آن حضرت بیش از صورت اجمال و معنی کمال ملحوظ باشد رقعهٔ در عرض
و ابتهال مشتمل شمائل در حین ارتحال از جانب بغداد بجانب
حرمین شریفین زادهما الله شرفا صورت تحریر یافت رقعهٔ
انوری ای نامه و قاصدی تو بی قیل از روح نشانه کوئی و خبر ملک
ز انفاس نفیس تو بهر باب انفاس مسیح زنده گیان ابد فاصد تو
نامه رسانید جان را زغبار غم رهانید نامه که حایهٔ امانی آینهٔ
شاهد معانی چه دو بند از آن ضمیر انور صورت شاهد معنوی مقصود
و نقطه بر بر و باک و روشن بنشست بر روی کهر مرتکن شفاف جواهر
که چنین زان نقطه بگوش جان کشیده شوق و شعف و نیاز مندی

شدی حالی رضای خود پسندی عرض دل شاد و طبع خرم کردیم
کلام منابهج رقعهٔ انوری تحفهٔ مجلس شریف رفیع منیع سلام
بلکه سلام کشت هم یکی دو سلام نخست مانده باقی سیوم سه حرف
تمام بر همین نکته رقعه را کردم مختصر والسلام والاکرام رقعهٔ انوری
کردی اکرام مخلصان بسلام و علیک السلام والاکرام خامه کرد آرزوی
آنکه کند درج درنامه شرح شوق و غرام چون نیافت آن مدت
را پایان ساخت کوته مخافة الابرام رقعهٔ انوری ای مسلم ترا سلطانی
کامیاب سلامت جان سلامت تست سوی ارکان خمسهٔ اسلام
میفرستم بقید رکن نخست کان نه باجام انجمن آمیخت کی جدائی
از آن شوائب جست رقعهٔ انوری کلکت که بکام دوستان کام نهاد
بر عرق صبح طرهٔ شام نهاد نی نی که رصد صد کی صحیفهٔ نور مرغان اول

اضحی را دائم نهال مکنون جیب غیوب چنین بر قواعد اخلاص و محبت و مبنی
از شواهد اختصاص و مودت فی این حال و اکمل ساعة بر این ذلیل
قلیل البضاعة رسید هر سطری شطری از مواهب مروت و تعطف و هر
حرفی طرفی از مراسم عبودیت و تبلیغ خطاب گشت و چون تکلف در
مراسلات دوستان و دلبران آن است که شیوهٔ عاشقان و فقیران
از آن اعراض نموده میگوید بیت خدایا رهی رسی که تا میتوانی بنیک
و بر خلق نیکی رسانی والسلام رقعهٔ اخری همایون نامه چون بال جبریل
پرواز عنبر رسته زیور خط مشکین و نقط جان فزایش چو گیسوی
مرصع در ففالتش در اشرف اوقات و اطیب ساعات مونس خلوت
مهجوران و مایهٔ تسلیت رنجوران گشت بیت گهی بردم ز روی
او گشایم ز شوق نقش بوسها بر روی حادثی گهی سوی فغانش دست

دست بردند رعقد گیسوانش گوهر شمردند در مقابله هر کرشمهٔ ازان
شاهد غیبی که بر منصهٔ پاکی و بی عیبی جلوهٔ ظهور نموده هزار تعلق و
دلبستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود
و تحاشیا عن الاطالة المفضیة الی الملالة بدین دو بیت اقتصار
کرده آمد بیت بعد از نوح رجای من که واهب رحمتی و هب
در باغ مکاسب ضیائش در بر آرد شاخ امید که باشد میوه ش
اقبال جاوید والسلام رقعهٔ اخری چه نامه است این که گوئی هیچ
اوقاتست یقین کز خلقت اعدا حظ او فاست زناف نافه
زای و مشک باشد که روی جعد یار و مشک باشد لله الحمد والمنة که
از آنجو که با هوای مخالفان معافوع بجد مرتفع شد و الکاذبی که با برکت
موافقان مخالف مقرون گشت لا یزال اصال الان از موجبات

تفرقه مصروف بود اوقات با اسباب جمعیت مقرون رقعهٔ اخری رقعهٔ
مشتمل بر قطعهٔ بمیزان لطافت سنجیده بلکه کاغذ قطعهٔ جواهر
سیراب در وی پیچیده بخط غالیه عود و زنده نگار دور سمت وصول
یافت از غایت تعطش نیست بر آن حلقهٔ چشم چو نگین در خاتم
جواب آن بر لوح اخلاص بخامهٔ اختصاص مرقوم گشت و بر عارض
عاقبت و بسعادت خاتمت مختوم آمد قرین اجابت باد بالنبی
واله الامجاد رقعهٔ اخری زهی که جهاز شوق شبها ز طبعت بها
بال قدسی هوای تر روی زمردین فرسائی مطلع خویش که اهل سخن
مثل آن نیست مردی و الحق مطلعیست انوار لطف و کمال از معان
آن طالع و آثار حسن آرا ز عبارات آن لامع اگر چنانچه گاهی باتمام
آن پرداز نشود و بر توانند شد بر تکمیل آن انداز نشکرنید که ببدیع التحسین

التصبیح نظم ایام و واسطهٔ العقد شهور و اعوام خواهد بود
سبحانه و تعالی از هر چه نباید مصون دارد و از هر چه نشاید مامون
دارد والسلام رقعهٔ اخری که بخدمت خواجه مجد الدین محمود نوشته
شد لا زال مجدا للکبری و مجدا فی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت
و تبلیغ مقرون بلوازم توقیر و تعظیم معروض آنکه مسموع افتاد که اندک
عارضه عارض گشته و بحمد الله و سبحانه بخیر گذشته می باید که شکر آن را
اکثر اوقات بی شایبه غرض و مطالبه عوض بکار رسانی مطلوبها
و مهم پرداری مهجوران گذرانند و آن را وسیلهٔ حصول نجات دینی
و دنیوی و واسطهٔ علو درجات صوری و معنوی دانند بیت در
مزرع عمر تخم نیکو کار تا نام بر آید ز نیکو کاری رقعهٔ اخری
نسیم مشبت من اکناف نجد و اوقد فی الحشا نیران وجد و کر قنا با ٥

اهداً الینا کتاباً من ذوی عزّ ومجد اضعاف الطاف کرم واشفاق او را باکن یاد کرده اند و از خاطر دعاگویان نرانجا طرآورده وظایف دعاگویی ومراسم رضاجویی موکّد میگردد و تحاشیا عن الاطناب مع الکلام المفضی الی الملال والابرام بر دعاء اختصار می افتد حق سبحانه وتعالی همکنان را از هر چه نباید نگاهدارد و از هر چه نشاید در پناه و السلام

رقعهٔ اخری اُحیّی وانهی قصة البعد والنوی الی المجلس المعروف بالمجد والعلی استماع جنان افتاد که جزوی مرض واقع بوده و بزودی صحت کلی روی نموده المنة لله ولی الاحسان خبر ضعف ومژدهٔ صحت کرنه مصحوب یکدیگر بودی بیچارگان مهجوران را ضیرجان و دل بغم سودی حق سبحانه وتعالی همکنان را از عوارض امراض صوری ومعنوی مصون دارد و از غایله دینی و دنیوی مأمون والسلام

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری آنان که پناه اهل الارض کردند پیچاره نوازی و چاره سازی کردند مهرا لوای سوی بخاکساران زنهار شکرانه آنکه سرفراز گردند از رفعت پایه عزت وجاه در سایه پادشاه دین پناه پیرایه اکتساب دولت ابدی وسرمایه تحصیل ل
سعادت سرمدی است خردمند آنست که آن پیرایه را معطّل نزارد و این سرمایه را مهمل نگذارد و باکن در دستگیری از پای افتادگان جنبش نماید و باین دریا پیمودی سررشته از دست جاده گاه
کوشش فرماید بیت برآور حاجت امیدواران که فردا مانی امیدت اینست نشان در سینه مهر سینه ریشان که تخم دولت جاوید اینست ایزد تعالی همکنان را بر مراضی خود مصبوب جادها از ماخاطر خود نگذارد دیرار مافط خود نشود والسلام رقعهٔ اخری رفتی ومن از دولت

تو دور هم دیده تو بمانی مع دل ز سرور خوشی آنکه شود دور ایام شهود این غیبت ما بدل بتشریف حضور بعون موقوع آنکه بسبب بی توفیقی بعض نقصانات از مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر بعون گذشته واکثر انفاس عالی یعنی مصروف گشته واز نحایت اینست که درین چند گاه و روی چند نامربوط و چیزی چند نامضبوط بیچارگان بر طبق کلمات نسبت ترتیب یافته و چون درین حال خواجه عاقبت محمود عازم آن جانب بوده مصحوب وی فرستاده شد باشد که بطفیل وی بعین رضا ملحوظ گردد واز حسن اصغا محفوظ توفیق رفیق باد و سعادت زیادت والسلام رقعهٔ اخری لازال کامشکوة على الدین وکاعصم جنة لاهل الصدق والیقین ساعات بطاعات مقرون باد واوقات بخیرات ومبرات مشحون

بیت کفتم که کنم پس از دعا حرفی چند بر عادت اهل رسم باهم پیوند دل گفت که ابرام تو شرط ادبست بس کن که دعا همین پسندست پسند رقعهٔ اخری لازالت الله فلك حول مرکز ارادته دائرة والنجوم فی اصابة سهم سعادته جائرة بیت گفتم که جواب نامه جان پیوند بر لوح بیان رقم زنم حرفی چند دل گفت که از تکلف های بی مدعی بگذر که همین دعا پسندست پسند رقعهٔ اخری خاطر شریف از تقیید بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق بیت چون یافت بجان نامه زان کلکت پیوند زان سلسله خرد افتاد ببند گفتم که جواب آن نویسم دل گفت بس کن دعا همین پسندست پسند رقعهٔ اخری سلام الله علیکم ورحمته وبرکاته علیکم بیت آفتابی ز نطارم خرمی چو سازد رقه را پایه

قدر و شرف عالی تشریف خطاب در جواب آن خطاب از ذره عنبر
خرقه بین هیچ نشمارد جواب الانقاعد از جواب اسباب بعلت
دو جهانی معروف بموجبات سعادات جاودانی میسر بای بالنبی و آله
الامجاد رقعه الفری بعالی جناب نقابت قباب بالرسالت ماب
مخدومی اعظمی اجلی اکرمی الذی تتعطر الجنان عن ان یحیط بالثنا
بلا اله لکنها معطوفة دون سترة بابه سرادقه ظلاله لما افضل له غیاثا
للدنیا والدین ومغیثا للاسلام والمسلمین بیت دعاهای که بر لب
نا رسیده نوید فاستجبنا شنیدم تحیاتی که با آن دست روشن
خروج از عهده حیوا باحسن مبلغ و جهدی میکرد در بدل موضع
آنکه چون مجاری حال ابتنای بجد اسم المفضل الجواد مستغرق حمد
مراسم شکر و مستوجب ادامت وظائف اجمای ست اعیان ملک و ملت

و ارکان دین و دولت علی الدوام ولکه متمرات در مقام ترصد و انتظار
بیت کز اوج جاه و دولت چون خور آسمان روی بما یی بوز طلعت
نوع قرص خراسان را بیار رای رجا بر ابسم اشفاق و مکارم اخلاق و فا
است که با ستعاف این مقصود و انجاح این مرام بر اهالی این بلاد
تفضل خواهد نمود و منت خواهد نهاد ظل عالی مدی الایام و
اللیالی بر مفارق الخادم محروس بای جواب مکتوب ببعض اشرف الکرام د
لعمری سطعت و رفا ارواح تحیتی الی فقر اهل الفقر
من فقیر قیصر صحیفه نجح علقت لجناحها بفضل موفق واعتنا
موقر رشحات اقلام دبیران عالی مقام شد سرادق آیین و عتبه
سپهر تمکین پادشاه جهان پناه خورشید پایه معدلت شعار سلطان
الغزاة والمجاهدین قهرمان الکفاة والمعاندین لا زالت رایات

نصرته منصوبة فوق السماء و آیات دولته مکتوبة علی لوح البقاء
مقرر دین بیت اصول بن علی بن عثمان که دست منتظر امروز امر حج
و غزا ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر نتافت سر که نداش بتیغ
تیز سر از جهان زهادت که و باشن جز لعان کرد ختم بیت راه رخ بر سپهر
حاکمه را بعهد معدلتش نیست ظلم کیشان را جز آه و ناله چراغ اکر اخیر
جز اشعه با شعله‌های چراغ ایشان بیت الله از فتح در از دستی حرامیان
دور از راه و مبنی از توجه عساکر عالمگیر جهانستان بغزوات تغراء کفار
نواحی گرجستان روضه جان لب تشنگان بادیه شوق بجای کعبه مراد
را خضرتی تازه داد و صدیقه جنان جگر سوختگان معرکه جهاد
و اجتهاد را نضرت بی اندازه بخشید همگنان هم بدل هم بزبان روی
نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان و وظائف دعا گویی ادا کردند و مراسم

و مراسم شکرگزاری بجای آوردند لا یزال برکات اقدام طایفان
حول بیت الله الحرام و میامن اقلام غزاة نصرت انجام بر قلوب مجموع
عزاة ملک اله سلام مستمر حال و مفتاح انجاح آمال مل زمان مجتمع جاه
جلال و معسکر عز و اقبال باد بالنبی و آله الامجاد جواب مکتوب
ملک التجار بجانب هند شعر تا لوح بروح من حمی هند
و هبت نسیم سحر من دیو نجد فخر شیخ خاک البروق اصیب
فی جوی و من شتم هند الریح اصبحت فی وجد بیت بوی هر که
آمد فرو تاج کرامت بر سرش نامه اقبال و دولت بسته بر بال پرش
نامه چون نافه چین بسته سر گرفتم آن یافت بوی جان مشام واجب
بکتابیم سرش ن و القلم و ما یسطرون که جواهر زواهر کون تاکون
که تا اکنون در خزانه غیب مکنون و در کنج خانه لاریب مخزون

بود بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار • ودر رشتهٔ اشتهار
انتظام یافته زیور جان نامهٔ همیون • وحلیهٔ کمال صحیفهٔ همایون
آمد الی قیام الساعة الساعة • وساعة القیامة درج التاج امراء
الکلام وواسطة العقد لیالی وایام • بکلها انگشت نمای سبحه کرد نا
صوامع قدس ومجلس آرای نکته پردازان مجامع انس خواهد بود
شعر کتاب کجوهرة الدر جودة نظم • یکون لسلک النطق واسطة العقد
فلما فککت الختم عنه وجدته • خطوط ریاحین علی صفحة الورد
علی الکتب وفقا حیث صار موقعا • بتوقیع فرد فی العطیة والند
زان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهرست • سبحه کرده قدسیان از
عقدهای گوهرش • شاهد غیبت معنیهای مستورش که بست
ناطقه مشاطه وار از در گوهر زیورش • نوعروس حجلهٔ فکر بکرش هر

هو حرفی ازان • کرده خامه جامه از شعر مشکین دربرش • چون رخ
شن خوبان که افزاید جمال آن رخط • داده توقیع فراوانی جمال دیگر
اعنی حضرة من خصه الله تعالی بین الاکارم برتبة الملکیة ورقاه بحسن
المکارم الی رتبة الملکیة الذی متع اولی الکرم من نوایر اشواقه
تحرق • وقلوب ذوی النعم من نوایر اشفاقه تحت رق • خداوند
کار نوع انسان خدایگان عوالم فضل واحسان • شعر کریم وحید ذاع
بالتراحم • وبالجود کالسیب المطیر بالجود • فکم سائل بحریه ضیق
معیشة یعیش علی ابوابه فی حیاة رغد • عدا احمد محمود اعلی الله فی الوری
مراتب سموه فی الناس باسم من الحمد • آفتاب کنز آغاز دولت آمدست بر
مراد او مدار چرخ وسیر اخترش • خسرو اقلیم دانش که می باید گرفت
عقل را تعلیم درس از خاطر دانش وردش • دست او کش بخش گوید دو نشش

الملک الملک ملک بخش بنیت دور از دست بخشش گسترش • جلال الحق
والملة والدین غیاث الاسلام ومغیث المسلمین اعلم انه تعالی
ظلال جلاله علی المعترفین بفضله المعترفین من افضاله هرچند
دیدهٔ هجران دیده در تفرقه خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال دوز
افزون • ومطالعهٔ عزت وغرا همایون • وست نزد امام امجاد محنت
رسیده در جمعیت سرای ملکوت ووحدت سرای لاهوت • دم محبت
و دم وداد زده • وقلم یکانکی وانحاکی زده • شعر وانی لاقری من
صیت حبیبی بوصله • فان قراب البین فی صدد القدر • فادوا صنا کانه
بموطن وصرف • مقدسة من وصمة القرب والبعد • گرچه هرگز هیچ
ظاهر کحل بینایی نیافت • زآشنا او که داغ زاوج کیوان عزها
شن پرواز کرده جان عرش آشیان • در هوای طاق ایوان ورواق منظر

منظرش • واین سابقهٔ محبت واخلاص • ورابطهٔ مودت
واختصاص چون از الست تا ابد خواهد بود • شعر ولما
ابلغت الشوق نحو جنابه • من المهد اوجوان یکون الی اللحد
دلم عشقش کز ازل خیاط فطرت دوخست • بر قد من عطف
دامن با جیب محشرش • خرجات مسکیة النسمات • ومدحات
وردیة النفحات • منعبس از ربع الصفا وتحیات ان الله فی ایام
دهر کم نفحات که نفاعه مزجاه متوطنان کنعان حرمان وغربت
مهرآرت شکر دستان بیت الاحزان هجران تواند بود مرفوع ومعروض
میگردد از حضرت معبود سعادت وبمعبود اولیا آن خلاصه
وجود هنالک میرود چون از زیادت است امید اجابت می باشد
شعر سدایا التحایا لکل یوم ولیلة • الی بابه الحاوی لطل المنی مکدی

میپوستم از دود چشم خود بردم درود ۰ بر مقیمان دیار و جاک پای او
درکش میل و شعف ۰ بنیل شرف دستبوس ضراعت سلک راه
مقام نه دران درجه است که بر شیخ خامه شرح آن توان داد
یا در طی نامه نشر آن تعلق کرد شعر تناد یحی اشواقی الیه‌ش بُعد
کاشواق اصحاب الجحیم الی الخُلد ۰ آرزوی من بخاک پای او افزون
بود ۰ ز آرزوی غرقه در آتش بخلد و کوثرش ۰ ازان وقت باز
که توقیع واجب التوقیر ۰ منبی از التفات خاطر خطیر ۰ ای بنده این
فقیر ۰ سمت تحریر یافته مطرح اندیشه عقل و خیال ۰ و آمال جز ۰ ومطمح نظر آمانی ضو
استسعاد بتقبیل انامل شریفه ۰ و استرفاد بتحصیل فواضل
منیفه امر دیگر نیست شعر الی ارضه یصبوا فوادی حایما کما کان
یصبوا قلب شرالی شنه بیت ملک او هند است و من آن بنده عشق

عشق جز آیین که بود ۰ عمرها سودای هندم اندر دل غم پرورش ۰ جای آن
دارم که آب رو بهند انیسان که شد ۰ هندو رشک یوم از عکس جمال آن درش
و چون بتجدید درین ایام دیگری از نامه یافتگان آن آستان رسید
و نوید مزید التفات رسانید ۰ و بر طبق و صدق آن شهود عدول
از هر جنس گذرانید ۰ لواعج شوق و تجشم بدر بافت شرف ملاقات
شوق و دواعی سلوک طریق مقصد بادراک دولت مواصلت متاکد
گشت شعر اتانی و فد الترمن عند وقد ۰ توقد نار الشوق من
ذکر الوقد ۰ ز آتش غم سوخت دل خواهم بپای غم بردمع ۰ با شد ای زد
بخاک پای او خاک ترش ۰ اما بواسطه تراحم علایق ۰ و تراکم عوایق
که از ان جمله کهن سالیست شکسته احوال که بحکم الجنة تحت اقدام الامهات
مصلحت نیست که سر از قدمش بر دارم ۰ این نیت بعمل رسید و این

آمینست محصل نگردید شعر قصدرت عوادی الدهر من ذکر القصد ۰
مادر ایام از رضای درش دارد جدا ۰ وای فرزندی که این در خصم باشد
مادرش ۰ با این همه امید چنانست که حضرت مسبب الاسباب جل شانه
سببی که شفقت نیل این دولت و متکفل ادراک این سعادت باشد
مهیا دارد و میسر گرداند شعر وله با من لی ان یرفع الله بیننا وتفتح
یوما بیننا سبیل التشتر بیت چشم میدارم که پشت از بار بستن نی
رباط ۰ یار من نبود فلک روزی بعزم کشورش ۰ اطناب با سهاب
کشید ۰ و اسهاب با ملال و انجاب انجامید ۰ ریاض جنت حضرت دوست
و نضرت ازجویبار فضایل و فواضل حضرت در مراتب طراوت
و نضرت ابد الآباد در ترقی و ازدیاد باد ۰ بمحمد و آله الامجاد و صحبه
الاصیاد شعر لقد طال ما ادرجتنی و صحیفتی فادعوه حاله لا یقابل

له بقا بل با برد ۰ مختصر سازم سخن کز تار پود حرف و صوت نیست
ممکن خلعتی موزون که افتد بر خور پوش ۰ بر سریر شوکت و اقبال بادکر
لا یزال ۰ بخت دمساز و سعادت یار و دولت یاور ش ۰ و هذا
الدعا از اوله مضموم مع الشوق و النزاع ۰ و آخره ممدود الی یوم القیامة
والعین بینهما مفتوحة الی الاجابة من الملک العلام ۰ ابن رباعی
بر عنوان نوشته شده بود یا ایتها الصحیفة المزبورة فی طلبک
قصة الهوی مستورة ۰ زنهار که مرا آوری پیش نظر ۰ تو حرمت
بنظرة الرضا منظورة جواب مکتوب دیگر ملک التجار شعر اتانی کتاب
فاح من نشر طیه ۰ نسیم وداد فیه برد اوامی ۰ و فی طی لفظ
منه غایة منیتی ۰ و فی طی معنی منه کنه مرامی بیت رسید نامه
رسانی ز شهر یار گرامی ۰ بتاج کم شده نامی رساند نامه نامی ۰ نه

نه نامهٔ درج لطافت که درج بود در آنجا چو هر هنر و فضل
و مکرمت بجای چون عرایس معانی ابکار که نفایس مغانی افکار
بعد از تمثل بصور خیالی و تشکل باشکال مثالی جواهر زواهر
حسن عبارات و لآلی متلالی لطف استعارات را زیور
سرو بر و حلی و تاج و افسر کردن از خلل جمال و فضل
خطوط و سطور غالیه رنگی عنبر فام کالبدر فی الدّجیة
والشمس فی الغمام جلوه گری نموده اند هر یکی از قوای جسمانی
و مدارک روحانی خطی دیگر یافتند و بهرهٔ هر چه تمامتر گرفتند
باصره از مشاهدهٔ نقوش قلمی و صور رقمی آن اطراف و اکناف
صریف صرفه را سنبل و ریحان و بنفشه و ضمیران کاشت
و از باران سحاب شوق و شبنم سرشک نیاز سیراب و ریّان

کردانید

کردانید بیت از عکس خط سبز تو ای رشک قمر رسته است و
زباغ خاطرم سنبل تر می پرورد هش بیا که از خط تو از شبنم
اشک سحر و خون جگر ژاله از صله و ت الفاظ شهد آمیز
و کلمات شور انگیزش کام جان را چاشنی شربت عذبًا تشرب بها
المقربون چاشانید شامه از نسیم روایح روح پرور و استشمام
فوایح روح گسترش مشام جان را ستیم شراب و یسقون من
رحیق مختوم ختامه مسک رسانید دل از این نوشت
و جان از آن چاشنی از دست شد سامعه از ذوق سماع
و لذت استماع آن گوش هوش بر روزنهٔ کاخ صماخ نهاد
جیب فکر و دامن خیال را همچو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد از عقود
درر و نقود لؤلؤ و گوهر مالامال ساخت ناطقه مخدرات عذرا و

مستورات حسناء معانی را مجرد از لباس ملمع حروف مقطع
و کساء مخطط محلی بمعجم و نقط در سر گرفت با پرکانی دیگانه کأنّهنّ
الیاقوت والمرجان نشان ایشان دختر کانی بافت لم
یطمثهنّ انس قبلهم و لا جانّ در شان ایشان بیت
چنان آمیخت با ایشان دل ریش که بیداری دوی برخاست
از بیش از آن معانقه و ازدواج و مخالطه امتزاج ضیاء
نتایج لطائف و دقایق و معارف و حقایق استنتاج
کرده شد که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر است و بیان خامه
زبان از استقصای آن متقاصر شعر و اسکت عما فیه کیف و لا نعی
ببعض معان منه کلّ لاله می بوصف آن چه نویسم قاصر آمد و عاجز
زد رک معنی آن فهم و وهم عاجز و عاقل اضعاف مضاعف آن و لطف

من طف و معاطف تخیلات یکی از نکلفات منشیان سخنور و عبقری تاقی
مضمون از مبالغات شاعران نظم گستر بلکه دعایی چون سر سینه صوفیان
نتیجه کشف الهام و ثنایی چون زادهٔ خاطر عارفان فریته جمعیت
و حضور تمام مقرون با نواع نیاز و شکستگی و مشحون با جناس
تعلق و دلبستگی عوقف عرض مطلع انوار آن لطایف و منبع
اسرار آن معارف اعنی محیط الفضل والافضال و محط رحل
قوافل الکمال شعر ذا المکرمات صار حیث حلّه فی سائر
الامصار کالامثال بیت دریا دلی که در دل دریا چو بگذرد
بی نوال او شود از تاب خجلت آب هر چند گشت این فلک ابگون
نیافت در جنب بحر همت او نبی حباب زینسان که فیض او
همه آفاق را گرفت شاید اگر خطاب کنند چشمهٔ آفتاب آید فرو

زدفتر ایام الکریم فضلی ز روزنامهٔ احسانش انتخاب کنیم دعا
او که ز آمین قدسیان مبلغ این دعا شود البته مستجاب
لا زال فی ظلّ دولته وشمول نعمته غوثا للامم والملّتین
وعونا لاصحاب الصدق وارباب الیقین رسایل میشود تسکین
نوایر اشواق ولواعج درد اشتیاق که در مجمر سینهٔ محبّان
افروخته اند وبرای دفع عین الکمال از آن جمال حبّ حبّ
اغیار دانستند و اسپند وار بران سوختن بترکیب حروف وکلمات که از دود
ولواحق انفاس انسانی است وترتیب اقلام واوراق که شاخ
وبرگ اشجار ریاض سخن دانی است بمنزلهٔ اطفاء طوفان
نیران است بارسال نفس وبمثابه اطفاء آتش سوزانست
بالفاظ خاشاک وخس هیهات هیهات بیت بالا گرفت

گرفته آتش ما کی توان نشاند در خود وبعوض ساده دلی درد گد
نفس در خرمن که صاعقه باز ز آسمان باشد محال شعله
نهفتن بجاروخس لاجرم خامهٔ شکسته زبان با مجموعهٔ بسته
دهان از آن مقوله رمزی درمیان نمی آورد وحرفی در لوح
بیان نمی نگارد بیت چو بشنت قلم زبان شرح حال دل دوست
زبان چرا نهم از خامه درد مان دوات بعون اشارت دلپذیر که
در باب توجه این فقیر بر زبان خامهٔ لطائف حرکز گذشته بود
شهپر زجان از آن پرشستی نقد در پرواز آمد وطالع ضیا
از آن نمود در اهتزاز اما نمی داند بوسیله کدام فضیلت روی
ضراعت وابتهال در آن قبلهٔ اقبال توان آورد و بذریعهٔ
کدام منقبت احرام حریم جلال آن کعبهٔ امانی وامال توان بست

بیت گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازیم قدم مخلصان را
شود جان بفرمان بردن لیکن این خرد که از فضول و هنر من دارم
نتوان جانب آن صعب احسان بردن وادب دانا نبود خاره
بجا آوردن کار دریکه نبود ز پی بفرمان بردن چو هوا بارها در
خاطر میگردد که لاابالی وار اندیشهٔ قلّت بضاعت وملاحظه
عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در بیداء این آرزو نهم وخاک
رداوار از ادراک انواع محن وطلاطم امواج فتن باک ندانسته کشتی
شوق در دریای این جست وجو افکنم واما چه چاره ریاح تقدیر
زورق تدبیر را بصوب مقصود نمی راند ومقدم توفیق سفینهٔ
امید را بساحل مراد نمی رساند بیت هر دم بر بست جهد کنم با که ٥
سی برکشتی امید درین لجهٔ کهن تا زد بساحل کرمت آورم ولی

جری الایام لیس کاشتهی الشعف وحال معکس بهمت وتمنای نعمت
متوجه آنست که عنقریب در زمرهٔ مخاطبین بامر اتمّوا الحج والعمرة
ببیت الله مناسک حج وعمره که در وجهه توجه قاصدان وبادی نوق
من کل فج عمیق می باشد احرام زیارت بیت الله الحرام
که رکن اسلام و حج جمهور وخواص وعوام است بسته شود و
قیام وظیفهٔ طواف وسعی سرادق مقام آن نمایم که عمر گرامی بر
اتمام ومفاخر ایام است نموده می آید بیت از حج بود غرض
وصل تو توقع تا کوه قران با تو خواز حج چه تمتع امیدوار
بعموم کرم وشمول نعم حضرت باری عزّ شانه آنست که حصول
این آمال قبل قضاء الاجل دست دهد ووصول بدان الامنیّة
قبل حلول المنیّة روی نماید بیت پیش از آن دم که اجل حبیب

صباح نبرد و ارجو امید که دامان وصال استکیرم هرچند ذره حقیر از آن نازکتر است که زبان بمخاطبه آفتاب کشاید و مور ضعیف از آن حامتر که با سلیمان در معرض سوال و جواب درد آید اما چون ابتدا این معامله و انشاء این مقال و ساز آن جانب بعد رجا واثق است و امید صادق که بیت این جرات منقطع بتوامع نشود و این گستاخی منتهی با آمدن نکردد بیت

را با تو لطف تو گستاخ سازد ❊ که کلک من این طرز معنا طراز

و کرنه چو من ذره را جه یارا ❊ که با قرص خورشید مهر باز

چون مخدرات معانی شوق و غرام را که جمله نشینان خاطر ایلچی اند روی موی از روی پوشش مرقع شده کلاه و کیسو بند معنبر از رفاع کتابی جلوه نمایش یافت مساق سخن بدان انجامید که

که ساق اعتشان از خلی لی دعا استجابت مآل سمت آرایش پذیرد بیت تا بهر دست قضا از پرچم رایات ملک شاهد اقبال را بر چهره زلف مشک فام باد پر واز بهمای همت بر تر ازان کز شکنج زلف آن شاهد قید و بند و دام بلکه تا جان زلف جاروب ربیعت تا بی پری بی غباری جانب مقصودی کلی والسلام بعنوان نوشته بود یا کتابی اذا وصلت الیهم فحیی الوداد قبل بیهم واذا ما رایت ثمه فوادی فقل لهم علی الیکم فلیهم جواب مکتوب دیگر چون تکلفات از مقتضای حدیث أَنَا وَأَتْقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَاءُ مِنَ التَّكَلُّفِ شیمه مقتبسان انوار نبوی و شیوه مقتفیان آثار مصطفوی نیست کیمی بی دعوی سخندانی و عبودیتی بی رعونت مدح کستری ابر

دعائی که نبود برای مضاف زعجب و ریا بل کز اخلاص صاف چو فانی بود بنده اندر دعا نه اخلاص کنجد دران نی ریا بود خواهش از شوایب سلیم در یافته از قدیر و علیم نثار ساخت جاه و جلال و عرصه عز و اقبال دولتمندی که بر هر چه عقل دوراندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بناء ثنا و مدحت کذاران و اساس سپاس محمدت شعاران برانست اندیشه کارد بمساعی جمیله و عوارف جزیلة آن حضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت انتشار یافته آیت و سمت اشتهار کرفته لاجرم آنرا از قبیل توضیح واضحات داشته و از مقوله تبیین مبینات انکاشته بدان اعتذار و زبان عجز و انکسار میکوید بیت چه کویم درا و صاف ما هر ...



دلی که مرحشی بود نقل هر محفل بهر وصف او که روی آورم که راه موحش بآن بسپرم بآن وصف مشهور باشد چنان که در خرد و بزرگ جهان کنج صرف از اثبات آن وصف لوی که بی مرقه باشد دران کعث و کوی نکویند بآن آور هوشمند که کردون رفیع است و کیوان بلند شعر واذا کاد نیسد باب الثناء فلا بد من فتح باب الدعاء وفاه الذی ملکه لا یبید من حروف الدهور وابقاه بالطول واله متنان علی مسند العز طول الزمان ورفاه مرقی عز المنال به صار مقبوط اهل الکمال مراتب مناع حسن جسمانی و مجالی مدارک عقل روحانی ضیا از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت ما لعال است نزدیک است تعمم دوبنی و تکلف منی

وتمنی از میان برخیزد و جمیع اظهار شوق و غرام و نعوطش
هوام را که منافی عینیت و مقتضی اثنینیت است از صوب
صواب دور میداند و از طریق بعید می شمارد بیت ز بس صورت
آن جمال و کمال کنم گاه و بیگاه با خود خیال دل و دیده زان
پر برآمد خیالی که برخاست منع دویی از میان رسیدم زنالم و
صال و فراق رهیدم ز شرح غم و اشتیاق نکویم خردمند با
خویشتن که من سوختم ای من از شوق من و چون بنا چون
دوری صوری واقع و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی
الدوام همگی همت باین مصروف می باشد و تمامی خاطر باین مشعوف
که حضرت حق سبحانه و تعالی زود کل غیب لطیفه بظهور رساند که
صورت را با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند

واینکه

تا چنانکه دل مخزن جواهر اسرار کمال اوست دیده مطرح لوامع
انوار جمال او شود و چنانکه زبان مظهر صنوف مناقب و فنون
مآثر اوست گوش مستغرق رموز غرایب و نکات نوادر او گردد بیت
مگر خوش آنکه با معنی جان و دل شود متحد صورت آب و گل
بصیرت برآید بصر ز دیدار جانان شود بهره ور چو باشد زبان
جا طوطی شکرش شود گوش هم حقه گوهرش و چون ندین وقت حظ
فقیر دلزده که از جوانمردی به یک نام برآورده نوای وله ی آنحضرت
بر دوش و حمائل شرح شمائل آن جناب در آغوش با مکتوب
ما مرغوب متضمن هر مقصود و مطلوب خورشید وار پرتو افگن
بویرانه مسکینان انداخت و بنور حضور خود کاشانه تاریک
نشینان را منور ساخت آن دعوت نامه متبرک شد و آن داعی

مثال کرامت مناسب بلکه واجب چنان مینمود که بهر جانب اشارت
عالیه نفاذ یافته بود بی جرأت و گستاخی نامه زود تر اخیر کرد و قطع
برمیان و با دگی مساعدت نیز را از طریق انقیاد سپردی و
طریقه حسن اعتقاد پیش بردی اما چون بال همت بر رشته
علایق بسته بود و پای عزیمت در سنگلاخ عوایق شکسته
آن نیت در حیز توقف بعد ماند و آن امنیت در معرض
تعلل و تسویف افتاد بیت دریغا که در دست من نیست کار
که آرم بکف حلقه زلف یار مقدر بسپرداخت کار جهان زمن حلقه ظ
داشت سر رشته را نهان چو کیم بی کار خود دولت بکند قضا
افکند زان کمندم به بند چو برشاخ سنگ آوردم میوه ی نه
بر میوه بلکه آتیم برسبوی ملتمس آنکه چون خواطر عالیه شرف

یشرف پای بوسی مشرف شود و مهمات آنجا بی کبس اهتمام ملازمان
کفایت نماید اشارت رود که زودتر مراجعت فرماید باشد که بعون
عنایت و فضل بی نهایت حضرت حق سبحانه و تعالی در موافقت
و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گردد حضرت مهیمن متعال
بمحض فضل امتنان اولیاء آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون
و از مکاید مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت برقرار داد
بالنبی و آله الامجاد بر عنوان نوشته ای بسته لب از شرح غم تنهایی
بی بر خود شده پیچان ز ول سودایی خوش آنکه رسی بیار و لیکن تا
سر دل خویش یک بیک بنمایی جواب مکتوب دیگر این همایون
نامه آمد نازم باغی از بهشت در وی از کافور دسته سبزه عنبر
سرشت یا خود از نور بر بیاض صفحه نور وجود چند حرفی کلک

صبح از ظلمت یلدا مکان نوشت • رشحات سحاب بر و نوال و قطرات
غمام فضل و افضال از نای کلک مشکبار • و تیغ گوهر نثار فیضها
کرد • مزرع رجای تشنگان وادی فراق • و کشت زار امید
جگر خستگان بوادی اشتیاق را تازه و تر ساخت • و نفحات
بساتین نطق و بیان • و نفحات ریاحین علم و عرفان از
مهب سطور عنبر نسیم • و خطوط عبیر شمیم • وزیدن گرفت • دماغ
جان نزدیکان دور • و مشام خاطر واصلان مهجور را معطر کر دانید
بیت رشح قلم تو چشمهٔ آب بقاست • و انفاس خوش تو نفخهٔ
باغ وفاست • این رشحه و نفخه را زمن باز مگیر • زیرا که دل زنده
بدین آب و هواست • با مداد آن رشحات • و اعداد آن نفحات
فی البر سان بکلک زبان • خامه جواهر تحیت و دعا و لوای محمدت

محمدت و ثنا نثار آن بحر مکرمت • و دریای جود و فتوت میگرداند
امید است که صدف سمع قبول آن منقح گشته • هر یکی را قدر
سامی و گوهر قیمت گرامی ارزانی دارد • بیت سخنم قطره بود
سمع قبول تو صدف • قطره را دولت دردانه شدن از صدف است
خاطر مستهام و دل بی آرام میخواست که فیض خانهٔ محبوب را
در گشوده • و از مادهٔ مداد استمداد نموده • حرفی چند در شرح
شعلهای حرقت فراق خامه را بر زبان دهد • و سطری چند در بیان
کریهای محبت و اشتیاق با نامه در میان نهد • اما خامه با آن همه
تیز زبانی از اقدام بر آن صورت سر کشید • و نامه با این همه تنگ
روی از قبول این معنی که خود پیچید آری آری مصراع نی نیست
مرد آتش و کاغذ حریف آب • علی الدوام خاطر فاتر بواسطهٔ تقا

تعارف دعای آرزومند رابطهٔ تألف صبحانی می‌باشد
اما چون هر امری در این نشیمن حکمت منوط بوجود اسباب
و مربوط بتحقق شرائط از هر باب است و آن هنوز در کمکن
تتق آرامیده است • و ظهور در موطن فعل نمی‌یابیده • جرم
جمال آن مطلوب بحجاب عزت محتجب می‌نماید و چهرهٔ
آن مقصود بنقاب امتناع منتقب بیت یا از رخسار
نقشت پس پردهٔ ناز آه اگر باد صبا پرده کشایی بکند قافلهٔ
سالار رحمت شامل بوادی کوشش گذر اینم • و خود داری اهل
دریای کشش رساینم • میخواهست که خود کشتی بی اختیاری لنگر
نجا و بادبان فروتنی و افتادگی بر افرازد • و در اسرع مدتی و اقرب
فرصتی متاع فقر و فنا • و کالای محبت و ولاء که در دکان شوارع نیاز

نیاز و افتقار • و سالکان شوارع عجز و انکسار • از آن سرمایهٔ
عزیزتر ندیده‌اند • و از آن معانی نفیس نشنیده • بآن عتبهٔ رفیع مرتبه که
منصب نیاز بیع فضیلت و کمال • و مغرس سفاین آمانی و امالی
است برساند اما چه سود چون ملاح تقدیر مساعدت ننمود
و شرطیهٔ توفیق موافقت نفرمود • بیت فقیر ممتحن از بر راه
بحر شناخت • که بر وصال تو به ریخ پای پایه دست متاع
خود بیت بحر ناکشیده هنوز • شکست کشتی و ملاح مرد و باد
بان نشست سخن دراز گشت • و ابر لعل از حد ایجاز در گذشت
لا یزال مجاری احوال بر منهج استقامت • و انوار کار و کرداری
عز و اقبال از مطلع سعادت و کرامت لامع • بر عنوان نوشته بود
ای نامه که خامه را زاین دلخسته گفتست فرو بگوش تو آهسته

زنهار چو برد یار جانان کذری آنرا برسان بسوی او سربسته

مکتوب دیگر سلام قولا من رب رحیم و تحیة فضلا من

بر کریم علی مفضل قد شاقنی بوصاله وان لم اقر الا بطیف

خیاله عشقت وما ابصرته غیر انتی سمعت من الحاکین وصف

جماله بیت تا که ز وصف تر اشد صدف سامعه پر با جوهر طارد

شرف دیده فتاد نه زحد خون که چند از ضربت کوش بود

بهره مند کی بود آنکه شود بهره ور دیده ز دیدار چو کوش از

خبر شوق و آرزومندی بشرف دستبوس حضرت خداوندی

که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت همت بلندان

بیشتر از آن نیست بیشتر از انست که بعبارت کاری دوات دهان

بسته و دست یاری قلم زبان شکسته در طی صحایف تقریر آن معذور باشد

باشد و در طول طومار عرض آن میسور اما چون در این ولا جناب

زبدة العلماء و عمدة الفضلاء کاشف غوامض العلوم موضح

طرایق الفهوم ذی الملکات القدسیة والکمالات الانسیة المولی الاکرم

الامجد نور الملة والدین محمد که از آن وقت باز که موطن این دیار

بتوده و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند عزیمت آن جانب کرده

بودند و روی توجه بآن جهت آورده این رقعه مصحوب ویدی

چند در شرح قصیده میمنه فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیة

اظهارا للخلوص الاعتقادی وتاکیدا لرابطة المحبة والوداد مرقوم رقم

اخلاص کشته تحفه مجلس شریف و هدیه موقف منیف میکردد مصراع

زهی سعادت و اقبال اگر قبول افتد و چون شواهد فضل و کمال

و شمایل جناب رفیع الیه از آن اجل است که بتعریف و توصیف

احتیاج افتد و بواعث اکرام و افضال و فضایل شمائل سیادت شمائل

از آن اقوی که بتحریض و تحریک محتاج باشد در آن باب شروع نمی

رود بیت شاهنشاه کشور سخن را صنعت دلالی نیاید بکار

خدمت خواجه درویش مشرب در جوانی به پیری ملقب مقدم

شریف را زانی داشته همواره بذکر مکارم اخلاق و نشر مراسم

اشفاق خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه زبان تر

دارند و مشام جان مشتاقان معطر آری مثنوی باد که همچنین

کل کند غالیه در دامن سنبل کند نافه چو با مشک شود راز دار

جیب صبا کردد از آن مشکبار زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق

رفیق باد و سعادت زیادت والسلام رقعه لطفی شعر قد

جائنی کتاب مجمع الفضائل من مرجع الامالی بل مجمع الافاضل نظم

بدیع و نثری هرکس نشنید کفتا لله خیر ناظم لله در قائل کز

نامه شریف که شرف نامه این ضعیف است چکونه کذارد و شرح الطاف

که در طی آن منطوی است چه سان عرضه دارد اگر بیچیدگی است

تعویذ دل رمیده است و اگر کشادگی نزهتگاه چشم رمد دیده عنوانش

عنفوان جوانی است و مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش

حاصل نقد و بیاضش مطلع سرور فاتحه اش مشیر بفتوحات ابدی

و خاتمه اش مبشر ظفر بسعادت سرمدی غرضش از عرض نیاز عاشق

بر معشوق و دلنواز خود است و طول سلسله اطلاق زندگانی در عشرت و کا

زندگانی در عشرت و کامرانی دلکشتر رباعی الغفر یطلبها اگر عمر دراز

در ملک سخنوری رونق نیست دراز تا کرده بوصف آن یکی طی آخر

بگزارکاه عجز آیم باز و همچنانکه لطائف آن صحیفه و دقایق آن ملطفه

شریفه از قانون تفکر و تحرک بیرون است همچنین شوق و نزاع
و تعطش و التیاع بدریافت منبع آن لطائف و سرچشمهٔ آن
دقایق بر همین قانون است بیت آن تشنه لب که راه نشد
لطف نسیم مطرو چون آرزو نباشد سرچشمه لاله لش برذره
عکس خورشید آنرا که کم سازد بود عجب که سوز دخورشید زوالش
لاجرم عنان بیان از اطناب دران معنی مصروف است و زمام کلام
بصوب اختصار بر بعضی ازان معطوف بیت چو نبود عنایت
کاری برنیاید از تقاعد معنی نیابد دران کار با آنکه این فقیر را
سنین عمر از سن چهل گذشته است و بر صد و کیمین منشور گشته
نه متخیله را قوه تخیل مانده و نه متفکره را تحمل و تامل رشتهٔ نظم
را بگسیخته و سجهٔ نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده است

است وساز سجع از آهنگ افتاده طبع نفور است و
نفس در کشاکش اموزنا صبور نه با هیچکس کاری و نه
بر هیچ کاری قراری و این هرچه می‌کنم گذاشتنی و پیرامن
هرچه میگردم دست داشتنی از آنچه ناگزیر است چیکار کنم م
و در آنچه از آن گزیر است می‌آویزم مقصود داخل سینه
و درون دیده و من از نابینایی چون دیده بهر گوشه گردیده
مطلوب درکنار دل و میان جان و من در هر کنار و میا ٥
سرگردان بیت یار در جان و دلم در طلبش سرگردان سر مجنو ٥
سوی حی و دلی و لیلی در حی بجلال ذی الجلال که یک ساعت
از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی پیوستن از حصول
همه مرادات دنیوی شریفتر است و از وصول بهمه سعادات

لطیفتر رباعی ای مانده درین رنج گره بند بهیچ بگسسته زیار
وگرده پیوند بهیچ یار است همه وآنچه بجز وی همه هیچ است
تاکی باشی ازین همه خرسند بهیچ ابو علی شقیق قدس سره در اثنای مجلس
خود بسیار گفتی این همه را بهیچ فروختند و هیچ را بهمه خریدند از
شبلی سوال کرده اند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با این تحقیق
چرا استر باب افاکرت کرده گفت والله اگر جز آنکه خروس چشم
خود بکی داند دل من بحضرت حق سبحانه وتعالی حاضر باشد از علوم
اولین و آخرین بهتر مرا و دیگری از اکابر گفته است لان تذ دُ
مع الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس مراد از
ما طلعت علیه الشمس هرچه آفتاب بر وجه بر آن تافته است
خواهد بود واگر نه این خاکتوده با نواع الالاش آلوده رئیس

رایش رتبه حضور با آن حضرت چه قدر تواند بود مقصود از عرض
این کلمات اظهار تاسف و تلهفی است بر احوال خود والا
مصراع حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعهٔ مسمی بنفحات الانس
من حضرات القدس از مقامات و حالات درویشان و معارف
و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفه آن منبع مکارم و مجمع الکا بم
میگردد امیدواری چنانست که مواظبت بر مطالعه آن نفحات
و تامل شانی در آن خاصیت دولت مصاحبت ایشان
دهد و جمعیت تمام حاصل آید علی النبی و آله الصلوة والسلام
بر پشت کتاب نفحات الانس نوشته بود نفحات انس نک
یا انیس فؤادی هبت و ربت روض ارض و وادی منهما بر
واسرانی نشرة الهوای ماادری غیرک مقصودی و مرادی قد

دی
گفتند آرقدحی خیالی بر نهند طالع التوی فطوی جهاد در قفا
اما بعد این گلدسته‌ایست از بهارستان احوال و خطاطی ارباب
ولایت چیره و نوباوه‌ایست از باغستان اذواق و مواجید
قلب اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه صف‌نشینان مجلس میکرد
اگر آنرا قبله اقبال متقبلان خوانند رواست و اگر کعبه
آمال صاحبدلان گویند بآن سزا هرجا که فرو بسته دربند گلازه
کشای میشود و بار سنواتی می بندد و هرجا که سررشته گسسته
پیوند مرادی میخواهد رشته املی بآنجا می پیوندد امیدواری چنان
است که چون ازین گلدسته بویی بمشام جان یا ازین نوباوه
چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد رباعی از بوی طلب
بجانب گلشن کنند روی هو سوز طبع میوه شتابند باغ جوی
بنشیند

بنشیند باغ اثر لطف باغبان با باغبان کنند زگلزار و باغ خوی
لایزال ساعت آن مجلس عز و جلال بنظرات الطاف ایزد و متعال
محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال مصروف
بیت آن بزم کرم که جام احسان آنجاست دشواری روزگار
آسان آنجاست جانرا نبود خلاصی عنبر سحی کرمن دور خ جلال
جان آنجاست کتبه الفقیر فلان فتح الله و سواه و کفى بعبده بصیرة
عاسواه رقعه اخری در غیر ایام از صبا که چون بیکی و کی گستاخی
رود بگوی آن زیبا مه او میرود و من از قفا میگویم گریان که بیشتی
گشت مه هر بار که بی غباری رعونت و اشکبار مکتوب
شریف بر اسلوب لطیف منضم التفات خاطر خطیر بی‌بال عبن الحقیر
فرح بخش دل غم دیده و راحت رسان سینه جراحت رسیده

میگردد و هر ذره از ذرات وجود وی زبان حال میگشاید
و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال میسراید رباعی من کیستم
که نامه نویسی بسوی من در طی نامه درج کنی آرزوی من
این دولتم بس است که گوش رضا نهی گاهی که قاصد تو کند گفت
گوی من و علی هذا القیاس گستاخی ارسال نامه مخاطب بنی ارمغن
نزاع و النیاع و ادراک سعادت اتصال اجتماع مطنبا افکن
بحسن ادب و تجاوز از داب ارباب طلب بینما ه جیم خرق
حجاب عاکن کده و روی در قبله صدق و ارادت آورده
میگوید بیت جانا طلب وصل تو نتوان کردن زین بیش
من و خون دل بیاد تو خوردن جانرا بخیال روی تو بردن
شبهای فراق را بروز آوردن چون سخن بآنجا رسید خامه

خامه خوش گل استاد و نامه بر خود بپیچید آری چه توان کرد آنچه مقصود
است در عبارات نمی آید و آنچه در عبارت می آید ادای مقصود
را نمی شاید رباعی آن به که بلب مهر خموشی بنهیم و زدرد سر خامه
و کاغذ برهیم مقصود چو از دو کون باشد برتر فارغ ز دو کون
دل بمقصود دهیم مقصود این گفت و شنود آگاهیست بمقصود
هر کرا این دولت ارزانی داشته‌اند اگرچه هیچ ندارد همه دارد
و هر کرا از و محروم گذاشته اگرچه همه دارد هیچ ندارد و بهوشمند
آگه می باید که اوقات را بتحصیل سبب آگاهی مصروف دارد و همه
انفاس بتقویت و تکمیل آن موقوف گرداند بیت گدای کوی
آن مقصود را میل بنیل دولت شاهی نباشد جنان خود را
در آگاهی کند گم که آگاهیش از آگاهی نباشد حق سبحانه و تعا

آن محروم را بدولت آگاهی بخود برساند و از محنت آگاهی بخود برهاند
و از خود در خود بیخود گرداند رقعهٔ اخری پری دیدم زلفش سیه ساکن
در کلبهٔ بجز نیست افتادگی گفتم که از آن چیست ای آزادم فرمود که .. زکه
ما علیه العاشق اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر
چنانچه احیانا یکی از فقرا بر صفحهٔ عالی بر منشیان دبیران
در تبلیغ سلام و تحیت و ادای شوق بدولت مواصلت از
طریقهٔ تکلف تخلف نموده حرفی چند بی‌بوده بیان قلمی سازد
شکی نیست که هیچ راست نهادی باکی نیست [illegible] دلدار انگشت
اعتراض بر حرف وی نخواهد نهاد وقت بر این کمینه چنان تنگ
شده است که اگر خاطر خاتر بنظم و قوافی گمارد جز مضمون این
مصرع شعر در دل نمی‌گذرد که نزهت علی طللها قد نظمت و اگر روی فکرت

فکرت بانشاء نثر و ترتیب سجع آورد جز این فقره از پیش خاطر نیاید بوکه
رجعت عن طللها قد سجعت بیت نظم و نثر اندیشم و
دلدار من گوید مندیش بجز دیدار من شعر کیف یاتی السجع لی
والقافیه بعد ما ضاعت اصول العافیه سر سلام آنست که
سالک شیفته و ابتهال تمام با سعادت فرجام سلامت انجام
السلام توجه نموده سلامتی و آگاهی حقیقیه مجرد آن اینهم مسلم
علیه ظاهر او ز عوارض غریبه که در مراتب مواطن عمل با آن مختفی
گشته وی را از شهود وحدت حقیقیه باز آورده و کیفیه تحیت
طلب آن که بعد از سلامتی مذکور بحیوه طیبه حقیقیه ابدیه فائز
گردد و دولت مواصلت آن که هر یکی از مسلّم و مسلّم علیه دامن
از خود در چیده و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر با یکدیگر نشینند و لایزال در آینهٔ یک
یکدیگر تجلیات جمال ذی الجلال و الافضال ببینند قلم اینجا رسید
و سر بشکست خلصنا الله تعالی عنا و افنی ذاتنا و ابقانا ببقائه
فی شهود لقائه والسلام بحلفه علی بکل البحار که زال الکریم الزینف
علیتانی درجات الاعمال و علو درجه جلیتنا بین [illegible] شراو وکه
بیت بسیاه کوکه جستی نقش از آن حالی و از جهد جا گرده
جستم اندر حوالی هر چند داعی را از دولت صفا [illegible] و سعادت
محاورات آن زبدهٔ انام بهره مندی نیست و جز باستماع نظم
و استماع بدایع الطاف ظلم اکی مقبول خواص و عوام خرسندی نه
و آن قدر نسبت و خصوصیت در تعاملهٔ عرفا داشت در حلقه
گستاخی در سراسکه و منع انبساط در مکاتبات نمی‌باشد اما

اما چون درین وله فرصت اخوی منجی بفضائل صوری و معنوی
از دربار درویشان را بشرف صحبت شریف شرف میداشت
و بموال بر ضمیر منیر و صحیفهٔ خاطر ایشان نقوش صفات کامله و
نقوش نعوت فاضله آن حضرت می‌نگاشت تصمیم عزیمت معاودت
بآن آستانه کرده بود و دعوی توجه به بساط بوسی آن دولت
خانه آورد این چند کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص
عقیدت و اتحاد را بخامه اخلاص بر لوح اخلاصها مر نوشته شد
که بحیثیت رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ والدعا تعالی
والسلام رقعهٔ اخری بعد از تعرض بعرض تضرع و رفع تخشع
و تخشع عرض داشت عاکفان عتبه علیه لازالت ملجأ العامه
الخلیفه و کافة البریه آنکه هر گاه که این فقیر را بکم نامی سرا[illegible] و نوا موشر

احقّ واحری آنکه نامه نامی برند و بنوشته یاد آورند دل وی نقطه وار
محیط تحیّر را حرکت کرده و هائی تفکّر را مدار اگر کیست تا حق ناید
و بعرض جواب در آید از آن جانب مهیب جاه و جلال و رفعت
حشمت و اقبال تیغ سیاست کشند که بیت چو کرد جلوه
گر خورشید انور چه باشد ذرّه کاید در برابر و اگر شیوه تیز گوشی
و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد از این جانب
دواعی اخلاص و جواذب محبت و اختصاص گریبان جان
گیرد که بیت ابر چون فیض رساند نه خوش است از سوی که نه
کرد بی آزادی او جلوه زبان لاجرم مدّ حفظ جانبین نموده طرف
بین بین پیموده میگوید مثنوی نه خاموش نه گویا چو کوه از صدا
کند جامع این هر دو آئین ادا که توفیق و تأیید حق بر دوام قرین باد

باد بلطف خاصّ والسلام در جواب مکتوب نغز شایسته ملائی نوشته
چو غنچه تنگدل بودم که ناگاه انتشی نفحة من نفحة الله و لم تزل تفحه
کشتی صد جان فدای باد بستان گل زیبا صبح بکشای چون صحیفه
شریفه مشحون بعواطف وداد و مقرون بشواهد اتحاد مترکز نعارف
روحانی و مهیّج شوق بنای لطف جسمانی گشت بر خاطر فاتر
گذشت که بازاء هر حرفی طرفی از لطایف نظم و انشاء بلکه در
مقابل هر نقطه نکته محرک از حقایق اخلاص به بسط و افشا ایراد
افتد لیکن فرصت تنگ بود و حامل ضراعت بی درنگ لاجرم
شعر بلطف بگذرید از میانه دعائی کو نیم اما صوفیانه که یا رب
جرعه بخشش از آن جام که دوری کم شود آغاز و انجام والسلام
رقعه اخری سلم علیک طیّ سواد حضرتی او غبتم بیت آمد از دار

الشفاء وصل دوست بهر رنجوران هجران کاغذی کرده دست
لطف او در طی آن تعبیه دوا داجزا اغذی در مقابله هر حرفی
از و طرفی از ادعیه صالحه و در مجاویه هر سطری از آن سطری از
اثنیه فایحه بعرض رسانیده میشود سوق کلام در بیان شوق
و غرام آب در بار انجشت سیمود نیست و دیگر صحرا را بعقد
انگشت استقصا نمودن لاجرم عنان قلم از آن صوب معروف داشته
بسمت دعا معطوف میگردد حق سبحانه و تعالی همکنان را از هر چه گزند است
بی نیازی دهاد و با آنچه ناگزیر است گرفتاری والسلام رقعه اخری
تحیة من الله مبارکة طیبة على المجلس المحفوف بالمجد والعلى وبالعز
والاقبال والعلم والتقى اما بعد فلما وصلت رقعته الشریفة وصحیفته
المنیفة مبنیّة عن سلامة ذاته منصحة عن استقامة حالاته شکرت

شکرت الله علی ما وصل الی عنده وصولها من الذوق والحضور وحمدته
على ما حصل لدی بعد مطالعتها من البهجة والسرور ثم اجبتها بلسان
المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص
لکنی اعرضت خوفا من السمعة والریاء عن کثیر مما هو شان امثالی
واقتصرت على ما هو واجب على الاحباء من وظائف الدعاء
بدیم الله العالمین علوّه ویبقیه فیما شاء ما امکن البقاء واللهم
رقعه اخری هر که یکبار کشاید سر کوی تو بار نیست دیگر بدیار
خودش امکان قرار عرضه داشت آنکه جناب سیادت مآبی ارکان
انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله تعالی فضائله بنابر سابقه
محبت و روابط مودتی که در ایام سابق بانواع شکل کرام معلوم
صورت انحلاق یافته بود پیوند الفت از وطن مألوف و مسکن

مانوس بکبیت است و امرای انتظام در سلک ملازمان بسته شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون این مساعی مشکور
یابد بی فضول التماس فیرکان شمول عواطف کیکانه و عنایت بی علت و بهانه خواهد بود بیت مشرق و مغرب چو بکرفت نور
آفتاب چون کسی کوید که بر بام و در ویرانه تاب ساحت مجلس عز و جلال بنظرات لطف بهین متعال محفوف باد و آفت
عین الکمال از طلوع آن جاه و جمال مصروف والسلام رقعه دیگر
فلان نوشته شده شرف ضمان کریمان چه بود آنکه کنند اهل جهان
از آن ملتمس خویش طلب ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی افادت
انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله که سابقا بحسم عنایت ملحوظ شده و از نفایس محظوظ گشته بجهت آنکه بیت

بیت بدخویش لطف تو عجب نیست عجب کر باز دگر روی بسوی تو کنم
عزیمت آن دیار کرده بغرور بسببت خواهد رسید شک نیست که چنانکه بحکم مقتضای مکارم اخلاق ابتسامت التفات خواهند نمود
و در مهمی که رجوع نماید حسب المقدور اهتمام خواهند فرمود ظلال مکارم و معالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد والسلام رقعه اخری
ادام الله تعالی بقاءه زینا للدنیا و الدین و علما فی مدارج العلم والیقین شنیدم که بر ناقش روی همت زمیل زخارف بنیان معارف
از این شغل یکبارم مصروف کردانیده وجوه شواغل همچون صوارف جوان درین
ولد فلان عاشق بوده تمنا نمود رفع دعا کردن و ضد ادا فرا خاطر عاطر ط
آوردن و الدعاء تعالی والسلام بر ظهر کتاب بعد از مقابله
نوشته شده چون این مخدرات صور احلیه حله کتاب بکچین و حل

تصحیح و مقابله بسته و وقت آن آمد که بر منصه عرض در خلوت خانه
بیت الکتب خاطر با غیب ذی الفکر الثاقب و الرای الصائب
لا زال مجد اللدنی نام مجد اجلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ کردد
و از قبیله حسن قبول محظوظ بیت چون پس از تصحیح یابی در کتاب
جای یا حرفی نه بر وجه صواب عذر آن باشد زکی را منتقح قرآن
کل کتاب ان یوجد بسعی ارسطاطلیس منسوب الزاد و الدالیه المحزنی
بوده نوشته شده ادام الله ظلال عدله و احسانه علی مفارق
المسلمین الی یوم الدین بعد از دعوات صالحه و اثنیه فائحه
بشمامه شنیه و عتبه علیه حضرت خلد فرع پناهی سلطنت دستگاهی
شمو معظیت الدوله علی خان که طبع و عد او با تیغ مهمیز انتصار
عاشق دار زد و معشوق چو نسبت از فار و فرو است بار اجاو

اکر جاودان عدلش سایه ربانی ضعیفان ظلم دار باقی فارو آمی مرفوع
خدمت اجل محترم کهف الحاج و الحجیج خواجه شکرالله که چندگاه در سلک
ملازمان آن درگاه سعادت انتظام و رابطه تعلق داشته چندان
از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیر آن ابنی بی
رسانید که سلسله شوق در جنبش آمده باین چند کلمه مصحوب
کتاب دیوان اشعار کستاخی کرده امید آنست که شرف قبول
یابد والدعا معالی والسلام رقعه اخری بعد از عرض اخلاص بیان
افتقار و اختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی و جناب مولوی
را اصلح الله عاقبته و ادام عافیته که عزیمت آن کعبه آمال کرده
و روی توجه بدان قبله اقبال آورده از بار یافتکان آن آستان
که سر منزل راستان است الناس تعقدی و استدعا تودد می یابد اما

بیت چه حاجت که گویند با آفتاب که بر فروغ نزدیک و با دود
تاب چو خورشید تابان دهد فیض نور نه نزدیک محروم ماند نه
دور تو فیض رفیق باد والسلام والاکرام بقاضی زاده روم
نوشته شده آ اروم تعدی من مُلح الرقع وسوله مل تعلیق
المهموم لعله رجاء الوصل منه محققا لا فشک نطع وجودی الموهوم
شراز تو معدن حسن وجمال ربع خوشی ماکی که در هوای تو جنت
دفا بر وی کشید رسید پیش تو داغ حسرت کر نیمن به بابن که دور روی
جهان بر وی رسید بعد از تعرض بعرض تحیات عرضه
عرضه جون حلال اشکال عاقبه النتائج فاتح
المناهج علم صفیق وفتاح مغالق قواعد حیرة المدارک عرصه
المسالک معارف تحقیق الذی وفق لعرفیته تجویبات المعانی زید

ببدیع منطقه وفصیح لطفه وفاز لتبدل جهد وطاقته بتمهید
اصول الدین وبسط فروعه واحکامه فی العمل الطبیعی بالتأیید
الالهی الی ریاضة نفس الضیقة لاکتساب الکمالات الحکمیة العلمیة العملیة
شمس الذکا طود العقل زین الذی کشف الدین عکاکم رسوخ جلیت
فرائد مرده آن بنظوی فی طی طیّ منثور ومنظوم لا زال نفح مل
الامور وعقید ما متناثرا بالواحد التقیم وصباه فیاض العلم
بفضله علما یؤدیه الی العمل میکردد که جون مفاوضه فضیلت انتما
الذ من الماء الزلال علی الظمآن بر لب تشنگان وادی مراوح وجان
سوختگان بوادی فراق اشتیاق صورت ورود یافت دل غم
دیده را صفای آن مشرب صافی بصفوت مشربت وافی رسانید
وجان تشنه رسیده را غرو تبیات آن مورد عذوبت از مرارت عذاب هجر

مخالف ومناهی ربط بنیر شعر فَفَیعِنْهَا تَمّ قَابِلُهَا جَهِف لا کمال
بلهذیبعه طرف فکانت کاشتت لفظا بلفظ وجارت کا
رمت حرفا بحرف از مضمون آن جنان مفهوم شد که حکایت این
فقیر کاه کاه بر سبیل تمنی بر زبان گذرانیده بود وبمسامع شریفه
ابو ضی از محاکیم رسانیده در مجلس سامی له زال سامیا مذکور شده
وباقتضای آن ما صدر کشنده جرعه تأکید را بطه المحبة والاشعار
بل النقیات ال مع الدواعیه الالتقای با وجود قلت بضاعت وعدم
استطاعت وتفرق بال وتشتت احوال وفقدان جمعیت
اسباب ووجدان اسباب تفرقه هر باب عجالت الوقت را
ورقی چند فراهم آورده وچون زنبیل درویشان دریوزه کرده
از هر کوچه نوشته واز هر خرمن خوشه ستده ارسال یافت وچون فرصت

فرصت بغایت تنگ بود وقاصد بی درنگ آنچه در نیت بود با تمام
نرسیده وآنجا آغاز کرده شده بانجام نینجامید رجا وانق است
امیدوار است که خفویب عریب مجیب عز شانه توفیق کرامت
وتلفیق آن رفیق گرداند ومخزون خاطر محزون را بظهور
آورده بمجلس همایون با نواع فضائل مشحون برساند بمنه و
جوده والسلام والاکرام الی بعض الاحبا از انوشته شده
صحیفه شریفه منطوی بر عبارات واشارات لطیفه در اطیب او قات
رسید وقتی که در وقت خشک سال هجران را اطیب وفات رسانید
جانرا خرسندی داده تن را نیرومندی شعر اتعوی به کالغداء
الذی یتقوی به مهجة المغتذی درا با انکلتبا امودابن فقرا حباب
نموده بوده اند واز جزئیات احوال استفسار فرموده وقت خاطر

در جریان امور زمانه سابق است و زمان حال در تحول احوال با ما ضد
مخالف و چون آن سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر رفقا خواسته
بود و بر خاطر عاطر مبین رباعی ای کرده صد بیت عاشقان دیگر
بمیر بر پرسش حال بیدلان کشته دلبر بر عاشق از جان و
جهان آمد سیر امروز بود چون دی و دی همچو پریر حوالجانه
و تنی همکنان را از گرفتاری بخود برهاند و بگرفتار بخود گرفتار کرداند
بمنه و جوده الی بعض الاحباب الساکن بمکة زاده الله شرفا نوشته
شعر متی یتبلغن حمام بطحاء متعات بسکال و قطرا
سلعم فاصبحت فی فجی کثرت جناحها والعنیت لی صنع ظلال
بیت کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم که بمکه منزل و گه در
مدینه جا کنم بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه وز دو چشم خون فشان

فشانم آن چشمه را دریا کنم خدمت برادر صفیق و دوست حقیق
زائر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی علیه السلام متبع ملة ابراهیم
محرم حریم کعبه و حطیم الساعی بین المروة والصفا والرامی جمار
والوفی نور الدین حاجی محمد وفقه الله لوقوف بعرفات معرفته
و ادخله فی زمرة عاکفی ... تحیات طیبات و دعوات
زاکیات منبعث از کمال شوق و غرام و از فرط صدق و اهتمام مطالعه
نموده اشتیاق شرف ملاقات و دولت مصاحبت متجاوز الحد و الغایات
تصور فرمایند هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم آب و خاک است
نغ و اقامت در آن مقام شیوه سالکان راه آشنا مسبا و اوطان از لوازم
ایمانست وصله ارحام از واجبات اسلام مصراع جانا بغم
گذشتگان چندین نماز کسی آنچه قبله توی ارباب دلست محمود و مفید

در همه جا حاصل است مصراع همه جا خانه عشقست چه مسجد چه
کنشت شعر لا تغفلن دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار
ولها منزل علی کل ماء و علی کل دمنة آثار می باید که من بعد بهبود
از میانه بر دارد و از یاران و دوستان کناره گرفته تحسین شمارد
مصراع بیا بیا و تعلل دراز کار کناره مکن دیگر التماس آنکه چون
در آن مواضع مبارکه و مجاور متبرکه که مواطن اقدام انبیا و مواطن
اعلام اولیا است دست نیاز بر دعا بر دارد فراموشان را یاد
آرد باشد که بر هدف اجابت کارگر آید و کار افتادگان را کار برآید
مصراع جانا بدعا ما را فراموش مکن همه عزیزان علی الخصوص محمود ک
بهمن بیگ مد الله ظله العالی در کنف صحت و سلامت و فراغت
اند و منتظر قدوم شریف می باشند حضرت باری تعالی همکنان را

همکنان را از ضلالت وادی طبیعت برهاناد و بمعارج وصول
بکعبه حقیقت رساناد و بلطفه و کرمه این صحیفه نیز و نامه ایست از اواسط
شهر الله الاصم ارغاضر مرارت صفیت بالزهرات سمت تحریر
یافت والسلام رقعه الی بعض الاحباب المتوطن بجرون اعنی
هرمز شعر تنورت واضاءت بها وردت ما اسعد الذین الیها یها
جرون زنسان که ز ابر دیده دریا بارم روزی فکند بموج دریا
بارم چون یار گرفته جا بدریا بار است خواهم برد این سیل
بدریا بارم مرفوع آنکه احوال اینجانبی بموجب دلخواهست و دیده
انتظار بمقتضای وعده خدمتش بر راه دولت سعادت مستدعی که
والسلام بقلم محمد حسن یزدی نوشته شد ورودت علی
صحیفة من فاضل فی الفضل فاق افاضل الکل فاق لها زاد مجرا

محتوا حسن الشمائل طيب الاخلاق في كلكس بنات فكرت را
بنبات حسن پرورده غنچه مبود از طره شام زنگ رخسار و خط
کرده فقد کوته شب دراز مرا پای پایه بروز آورده نامه چون
غنچه نو شگفته توی بر توی مشک بیز عنبر بوی که در بهار صفا اعتدال
از شاخسار لطف و خمائل دمیده و از هر توی آن نسیم وفا و
شمیم مودت وافا بمشام جان و دماغ جنان رسیده در
اطیب اوقات و ردیة الفوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
از ریاض فضل و کمال و صدایق اکرام و افضال حضرت مولوی
اقضوی اعلی اکرمی اکمل افضل نزهت بخش ویرانه رنجوران
فراق و عطر افشان کاشانه مهجوران مشتاق گشت بیت
غنچه امید بشکفت از نسیم لطف او باغ دل تازه غنچه خندان گلشن

جان تازه شد اضعاف مضاعف آن معاطف و ملاطفه که از فحوای
آن مطالعه افتاد عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض
رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق
موجب است بمبالغه و اغراق و آن دارد بخشیان و دبیران آن
نه شیوه شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار
می‌رود لا یزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد در جواب
مکتوب قاضی عیسی و علیک یا اسل السلام کل حین والیک
شوقی دایما و غرامی ما رمت شرط الشوق کیف وله یفی بتبلیل
اشواقی کثیر کلام مع عالی طلام ای که لی نظام که بسائط حروفش از
موطن وصل زمزمه کنا حروفا عالیات لم تقل متعلقات
فی ذری اعلی الفلل بگوش مهوشی گوشه نشینان زوایه فتوفنا

رسانیده و جوامع کلمش از نشیمن جمعیت غلغله نحن الطالع
ونثر الحب معنانا نحن البلبل وطور العشق مغنانا در
کاخ ضمایر جلی داران صومعه صدق و صفا انداخته چون
معشوق عربی نژاد جواهر نکات توصیف جمائل با دلدار فارسی
نهاد شمایم اسرار تفرید بر شمائل محجب متی سری فی لیله لجته
اغنته غرته الغراء عن السرج وان حللت بلیل من ذوائبه
اهدی لشمعها الغری صبحا من البلج بیت در ساعتی که صدر درد و دست
کشای بود فضل ازل بر ولیتان رخ نمای بود رسید و بهر یک جدا
جدا بشارت شعر اهلا لما لم یکن اسله لموقعه قول المبشر بعد الیاس
بالفرج لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم علی ما فیک
من عوج رسانیده دیده محروم از نور شهود را از آن مجالی انوار

بانوار ضیا بوع مثل تجلی جمال شاهد وحدت روی نموده از دل البر
موصی رسیده پرسید که شعر او میض برق بدا لک برق لهجا ام فی
ربی نجد اری مصباحا ام تلک لیلی العامریة اسفرت لیلة
فصیرت الحساء صباحا و دل پرده نشین محجب بخفقان از خفقد
یکانگی بود بمطالعه آن پرده دو بینی گشوده بادیه جز صورت نزدیکی
گفت شعر یا اضحی سعد من حبیبی جنتنی برسالة آونتها بتلطف
فسمعت ما لم تسمعی و نظرت ما لم تنظری و عرفت ما لم تعرفی آثار
نسیم فیض حیات از منظر دین کبرا بر دل و از سراپرده دل
بظلمت آباد آب و گل سرایت کرده همه اجزای وجود از آن نسیم متنسم
گشته و باین سرود زمزمه و درود مترنم که شعر ارج للنسیم
سری من الزوراء سحرا فاحیا میت الاحیاء اهدی لنا اروائح

نجوم فی. فالجو منه مغبر الارجاء، لا یزال از رشحات سحاب مطر آن
خاطر خطیر کشت امید امیدواران تازه باد. و از نغمات نوای
حزین آن خامه دلپذیر بزم سماع هواداران پر آوازه بود. تا که
در مقابله آیات اعجاز غایات عیسوی که بمجرد اقتضای آیه
واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر انشا نشاه مرغ مجتبی
کرده. و بنفس روح بخش فتنفخ فیه جانی تازه از اصل من
بوی در آورده. و به نیروی پر و بال شوق در هوای فسیح فضای
فتکون طیرا باذن الله پرواز داد. چه گویم چه نویسم هرچه گویم
از سر سرّ گویم و هرچه نویسم از دور افتاده گی. بیت گر چه یابد
رکنج شب تا ز سواد شب کجا بود او در شمع خورشید و چراغ
مه رسد. حقا کحل الجواهر کا ورد کحال شهی کی بکرد توتیای بصر

تیره رال که کسی مرحوم که بر صفحه بیان این سالک لوح صورت
تحریر یابد عنوانه خواهد بود. از آثار آن خامه گوهر بار حقایق نگار
اینجا نموده. و هر پرتو که بر آینه ضمیر این صافی عقیده جلوه نمایش
پذیرد شمه خواهد بود از لمعات آن خاطر فایض الانوار
انی تافته شعر نحن البحر یستفیض الغمام. و یفیض علیه ما یستفیض
بیت من چه گویم گشته راسخ در مقام اتحاد. تا نگوئی کز خطا
تو جواب من جدا است. نیست واقع در میان ما بغیر از یک حقیقت
گر دو بینی نام آن آنجا نه آنجا صدا است. باز آهر حرفی از آن
نامه بشرح وحدة اصلیه مرقوم. و در برابر هر کلمه از آن صحیفه
اصول کلیه موسوم. دعوای چون حقایق توحید رهبر دیده محجوبان
مقلدان تقلید. و نکتهای چون لوامع تفرید ضیاء بخش محرومان

مراتع تقلید منبعث از مقام شعر انت الملقن سری ما افوه
به انت نطقی و مفجی لنجوای و منتهی ارتشای مشهود عینی فیکم
حین ادعوکم عینی بها اخذ الموعود الداعی مصراع از زبان
عشق می بر عشق اصل میرود. بعین رضا منتظر از فروغ این بهین
ملحوظ باد. و بجان اصفا منتظر از صدای بی سمع محظوظ بهر حین
نزاع والتیاع بدولت اتصال و سعادت اجتماع که نظر
بوصلت بود در حیز امتناع است. اما قیاس بکثرت صورت
نمود که کارگاه استیلای حکم نسب و اعتبارات است از قبیل
ممکنات شعر لو مت من الشوق فلا لوم علیک الجسم لدی
لکن الروح لدیک الشایق والمشتاق ما یفترقان. شوق منی
الی او منک الیک بیت آنی که شب چو صبح فیروز بتست صبح

صبح خورشید عالم افروز بتست. شوقم بخود از آنکه زخود
دور افتم کم باشد از آنکه از من امروز بتست. دیرگاه بود که
در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سوره اخلاص و شرح صورت
اختصاص قلمی کرده بسمت عرض یابد اما بواسطه نوعی گستاخی
در حیز توقف و تراخی میماند. بحمد الله سبحانه که تحریک این سلسله
و تسهیل این مرحله بعنایت الهیه منع علی الله طلاوة المبتدی
بالنجح قبل الاستحقاق از آن جانب بظهور آمد آری آری ع
انها تتوالد و چنینها تو کنی حق سبحانه و تعالی همگنان را نظر
بصیرت از صور کثرت در معنی وحدت دارد و جذبه همت
از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت. والسلام والاکرام جواب
مکتوب شیخ نجم الدین تیمره نوازش نامه فروغ نجم سعادت

از عنوان آن طالع وسعادت نیر عنایت از مضمون آن ساطع
نصیب تاریک نشینان زاویه فقر وفنا شد وتا مژده روشنی
ضمیران انجمن صدق وصفا آمد از بیان حسن ترتیبش زبان ناطقه
قاصر است واز ادراک لطف ترکیبش قوه عاقله عاجز شعر
طوبی لبلیغ صدر عن هذا الطلع وبشری لفصیح انتظم فیه ذلک
الانتظام بیت زکلکت یافته جان بخش چه فیضی که با جان
چو شیر و شکر آمیخت خوشا نخلی که از وی این رطب خواست
خوشا شاخی که از وی این ثمر ریخت خامه را در مقابله آن از نقاب
عجز مجال جنبیدن نیست وناه را در معاوضه آن جز وظیفه
دعا طاقت پیچیدن نی صحیحا ولکن قرب حضرت لا خیر
پایه شاه صاحب شوکت انجاح مطالب هر حاجتمند گردانا

ناد و بوسیله آنش بدرجات بلند ومقامات ارجمند رسانا گر
والسلام در جواب مکتوب شروان شاه نوشته شده لقد
جاء من اقصر مدارج همتی ومعارج آمالی ومرجع اوطاری کتاب
جلیل رفیع بنی وله الی ذروة اعلی معارج اقداری رسید از عوالی
دیار معالی مثالی بتوقیع عالی موقع نورسی بشکوه سواد مشتری
نگار عنبرین رقم مرقع زاول صحیفه کرامت تا باخر مطلع صبح
موهبت تا بمقطع حروفش بر ارباب معنی کشی زنهر چشمه شکر بحر
موج سواد خطش ظلال نخل خامه با انوار اسرار قدسی مشعشع
دیده رمد دیده از مشاهده آن سواد پر نور شد و دل محنت کشیده از
مطالعه آن نور مسرور گشت بازای هر حرفی از آن سواد قواعد
محبت و وداد بعوض عرض رسانیده میشود و در مقابله هر

لمعه از آن نور لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق قبول تابنده
میگردد بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشمول مرخص جرئت
اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی اهتمام برین مقاوله نزول
دبیران ضمیر توانا بود بر نسبه مخاطبه فقیران حقیر شعر والا کی رسد
با جنت والا زمین را کعبه و کوی با این پشت ندای بی کی راه
یکسان بودن فروغ مهر داد خشی سربلندی زیارت اطناب
موجب آزمود واسباب ملال امت فان ضمنا را اول و
لا قصار علی وظیفة الدعاء احذر واحری شعر روی زمین
بکلک یمین و یسار او مکن یمین خسرو فرخ یسار باد بکس
چو ملک جهان پایدار نیست بیت نهال مملکت پایدار باد
والسلام ببعضی از مشایخ نوشته شد انا لله وانا

والیه راجعون رباعی از ماتم آن ماه چو گردون گریند هر شام و
سحر اشک شفق گون گریند چون چشمه خور زخاوری آید بیرون
بر خاک زمین خاوریان خون گریند چون خبر این واقعه هائله
مصیبت شامله که نزدیک بود و ورد تا ثریا آن برابر اند و وا صل
مهجور دزناکم تا آن ماوی یکدیگر برین فقیر ممتحن رسید مصراع
چه گونه شرح دهم کز سماع آن چه کشید خاطر بران آورد که
بر رسم دبیران نه فقیران و بر قاعده اصحاب عادت نه ارباب ارادت
بر روی خامه فکرت رشته چند بر سبیل رسید و بنوک قلم اندوه بهلم
چند ربع نویسد اما ورق رقت کرد و سیاهی غلظت نمود
و خامه جز بدین حرف سر نیاورد و دوات جز بدین نکته دهان
نگشود رباعی کامروز بجز گریه و ماتم نتوان کرد در قوبه کری بکسر

مویم نتوان کرد از قافیه و سجع فرو بسته لب خویش کارها بجز از خامه
ضم نتوان کرد ابر دوش جان پاک بود رفته ایشان کرفته را ابر رحمت
و مغفرت جاودانی محفوف دارد و طبع درد آگین غم دیدگان ماتم
رسیده را از قبیل مزخرفات فانی مصروف رقعهٔ اخری
رفتی و بهانه آنکه باز آیم زود شد دور تو دیر رود دیر می رو ننمود
منتظر انزا دیده براه بود و شکسته خاطران را بر سینه براه اما چه
توان کرد و غصهٔ این قصه با که توان خورد بیت هجر که بود مراد
دلبرا ز وصل هزار بار خوشتر مرادات محصل باد و تفرقها بجمعیت
والسلام رقعهٔ اخری ای دیدهٔ خونبار و دل سرکشته محروم
از صحبت بچون آغشته هر دم ز تو نامه کنم عرض دهم تصدیع جواب
نامه ننوشته چنانچه استماع افتاد والعهدة علی الراوی که در خط کشی

حاوی صحیفهٔ فنون فضائل را حاوی ذکر بعضی طنطنهٔ آن بو
انقلع ای بعید الکرم رفعتا است آه چه سر افتی در آسمان رسانیده
و ایوان اعتبار از کیوان کذرانیده با این چند کلمه نابرداخته بتکلف
ساخته مصراع کشت صحبت یارانه و وقتی خاطر ما تمکنا ز آنجو دیده پیوسته
و از غیر خود کسسته دارد والسلام رقعهٔ اخری ای بی سببی عهد
و فا کرده دگر پیش تو وفا بعهد عیبست مگر کران زلفهای تو
دو صد خسته جگر از بهر خدا تنزل مرا او بازنگر اعتقاد این ضعیف
بلطافت مزاج شریف آنست که هرجا باشند از تفرقهٔ خاطر عزیزان فی
که محروم مهجور ماند انداند متأثر خواهند بود و هیچ جا جمعیت چنانچه
باید روی نخواهند نمود اگر چنانچه بر آن عزیزان ترحم کرده قبول آن
اینجانب الا بتشریف قدوم سرافراز کردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد

مقرر کرده از مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید مجاری احوال که
وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد واقع باد بشاهزاده
نوشته شد باسمه سبحانه احاول اتحاف التحیات دائباً الی المقام
العلیا والمجد العالی ولکنه فی شأن من کان مثلکم یکون خیر
الود من لدنه امثالی بعد از رفع نیاز بنده اضمار روا بحار
مرفوع آنکه حضرت مولوی اعظمی مولانا کمال الدین حبیب الله
که دیرگاه در بخارا بتحصیل علوم و اکتساب فضائل اشتغال
داشتند و در بسیاری از اوقات فقیران را بتشریف حضور
مشرف می ساختند سلسلهٔ شوق بتقبیل سدهٔ سنیهٔ آن ذات
محطّ الرحال الفاضل و جاذبهٔ حب وطن و داعیهٔ صلهٔ رحم در
جنبش آمده براه صواب توجه نموده اند بر همه پیداست که بعد از

بعد از حصول این مقصد بلند و وصول بدین مقام ارجمند
بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند شد و از حسن رعایت
کامله محظوظ خواهند کشت دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
میسر باد رقعهٔ اخری باسمه سبحانه بعد از رفع تحیت و تسلیم مرفوع
می کردد آنکه درویش آگاه مولانا شهاب الدین عبدالله دیر
گاهاست که از مؤانست اوطان و مجالست اخوان بی
بهره در ممالک خراسان و ماوراءالنهر بتحصیل معارف و علوم
مشغول بودند بقدر استحقاق و وفور استعداد خود اکتساب
نموده حال جاذبهٔ حب وطن کریبانش کرفته و داعیهٔ صله
رحم در دامنش آویخته عنان عزیمت بوطن مألوف و مسکن
مانوس معروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت رسند

وظیفهٔ اکرام و اضراع بجای آرند و در مهمی که رجوع نماید الکو
و اهتمام در پیغ ندارند و چون این ملتمس از فضیلت مکارم
اخلاق و مراسم اشفاق اینها نسبت زیاده مبالغه احتیاج
نخواهد داشت توفیق رفیق بادی و سعادت زیادت والسلام
صدر مکتوب بیت نامهٔ و نامه که نامش را نیست تاج
جز زیر پای تاج بهر آمد از حضرتی که خفروشی بر سر صدر او
کرفته نقش ن والقلم وما یسطرون که تا دبیران در صناعت
کتابت ذوفنون الف قلم بر انکشت کرفته اند و نون دوات
در کنار نهاده هیچ صاحب دین را چون صاد مفتوح چشم کشائی
بر عنوان صحیفهٔ چنین نیفتاده و هیچ آفرین را چون میم محدود
سرافتادی که برکشیدهٔ حرز بازیافته بر جواهر این فرید بادوج

باوج آسمان رسیده از بدایت وصاف آن و قصایف بی نصیب
و دوران بی نصیب حاصل وی نشدی پس غربت سکون و تخفیف که در
اوائل داشت زوال کرفته بلکه باضداد خود استبدال پذیرفته
لاجرم از سر قضایی کذشته و دوران کذشتگی صانی کشته سلامی که
بزبان شانه سه دندانه سین سر سینهٔ رخنه رخنه نزدیکان حضور
نشین را موی بموی شرح کرده و به پشت خمیده لام بار دل ی
آرام مهجوران متهام را بر صدبیان آورده و با استقامت قامت
الف راستی و سواد اوراق محبت و وداد را باز نموده و
باستدارک حلقهٔ میم از حلقه بکوشی مخلصان قدیم در دایره رضا
و تسلیم پرده کشوده مثنوی سلامی کرده از سین تیز دندان
کشاده عقد ط از رشتهٔ جان سلامی خوشتر از فرد کسی اعلی الف

در وی کشیده قد چو طوبی بر آن الف از چشمه میم عیان در پای
طوبی عیان تسنیم تحفهٔ مجلس که بصورت بعبارت مجمل آن از
مشرقات تسنیم اعلی است و آغاز جوانی حلاوت و جمال
در صواب آن پیدا و هویدا میکرداند رقعه الفوی ز کلک عنبر افشان ٥
معینی رسید از ره یکی مشکین صحیفه نیاید چو کس جواب آن که
بحر است پر از درهای اسرار لطیفه اکر چه می نوشتم در جوابش
معینی فیه سمعة الشریفه مکتوب مرغوب محبوب سبحان البدیع
الاسلوب در این وقت و اکرم ساعت بدین ذلیل قلیل
البضاعت رسید بیت ز نظمش جو کهر منظوم دیدم ز نثرش
لؤلؤی منثور چیدم چو آنش سلک دولت منتظم بادی چو انش طبعش
پریشانی مبیناد رقعه الفوی لا زال فوایدها الکلام علیاً وبدالج

وبدالج علی سماء المکارم جلیاً بعد از عرض نیاز معنوی معروض آنکه حقیقت
ضواجه زادهٔ از ضواجکی آزاده که سرمایهٔ آمالی و آمال شما محبت درویشان
است و محرک نزول و ارتحال ارادت صحبت ایشان آن صوب
عازم شد و باد راک شرف دستبوس شریف جازم التماس آنکه
از زمرهٔ محبان و مخلصان شمارند و ظل عنایت و عاطفت شامل
حال وی دارند حظوظ دو جهانی حاصل بادی و فیوض جاودانی شوامل
والسلام رقعه الفوی ای خط تو زآینهٔ دل زنک زدا من با تو تنم ز تو
تنم نیز جدا الجسم من الجسم بعید لکن الروح من الروح قریب ابدا صحیفهٔ
شریفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب این ضعیف در اجمن وقتی
و اکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید بازاء هر حرفی
طری اد مراسم رضاجوئی و در مقابل هر نقطه نکته از وظائف دعاکوئی

بموقف عرض رسانیده میشود اینکه سکنائرا از هرچه بنا نگاه
دارد و از هرچه نشاید در پناه والسلام رقعه لغوی ای زلال بیجا
ای رباب الدرایة و رجال صحاب الغوایة بعد از رفع دعا
مرفوع آنکه درین ولا حامل رقعه که خود را از سلک خادمان می
داند و از زمره سالکان می شمارد متوجه آن صوب بود صواب
نمود کستاخی این مفاوضه کردن و خود را بوسیله این دعا نجات
تشریف آوردن والدعا ساکر تصدیق الوداد و خلوص الاعتقاد
والسلام رقعه لغوی تحیة من عند الله مبارکة طیبة علی المجلس المولوی
العلی الفضلی والموقف القدسی الاکرمی الکلی شمس الذکا
نجم الدرایة والتقی والسید العلامة والسند السری شمو ما الحضر
روضة الفضل بعد نیلها الا ان شیخ انا مل این اکثیری من کوا صنف
ضیف الیه لکل فضیلة منسوبة فی الکمال خصوا بها حتی اما بعد
فلما شرف السیر الی شرف الجلی بلادنا بمقدمه الشریف و عزم
علی المراجعة الی محل دمة ذکر المجلس العالی والموقف السامی صحبته
من الخدمة رجاء ان اخطر ببالکم واذکر بلطف مقالکم والمرجو
من مکارم اخلاقهم ان یعفو عنی من الجرأة ولا یحرمونی صوا
دعواتهم والدعا بظهر الغیب اقرب الی الاجابة بلا ریب و
السلام رقعه لغوی بعد از عرض تحیت و تبلیغ معروض خاکیم آنکه
رافع این نیاز نامه مجذوب شیخ موید که ابا عن جد از مشایخ بزرگوار
والکابر نامدار است چند بار صوفی وار عصا در دست و رکوه
در دست از روی ارادت مالوف یافته و بقطع بادیه مخوف شتافته
راحله وی قوت اقدام است و قافله وی هجوم خیال و او مامی نه

نه دو شب مقام در یک منزل گرفته و نه دو روز آرام در یک جای
کسب معیشت کسانی در آباد دست و از زبان وی در آینه یابی
رشته املش را زیادت از حد طولی نیست و صورت طلبش
خالی از معنی قبول نی التماس آنکه هر جا عصا و رکوه بر زمین نهد
نا راحله خود را بقوت لایموت قوت دهد معده طعمش را
بطعمه شیرین و یا شور بجد تبع رسانند و کف لبیکش را بنذل
دنیاری یا چیزی سرخ یا سفید کردانند بیت زر دخل چو
اسلی دل کند خرج ندارد غیر ازین خرج و دخلی بدنیاری بود
راضی زگنجی بجز مایی بود قانع زنخلی ای ز آل ظلال شفقت
و مرحمت همت بلند ان شامل حال فقیران و حاجتمندان باد والسلام
والاکرام رقعه لغوی ای در طلبت تو یکدل و یکرو ما من حبک لا نروم
نرفع الی الرویا از دولت وصل و لذت دیدار دست لیس احد مثلنا
محرومًا بعد از عرض شکستگی و نیازمندی عرضه داشت نواب بیجا
کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت مولوی اعظمی چند گاهست
که از آن دیار روی ارادت بدین جانب آورده و از استماع آن
کاملی تحصیل علوم کرده و حالا رحبت الوطن ظهور یافته و عنان
معاودت بآن صوب تافته امید است که چون بدولت خدمت
و شرف ملازمت برسد بنظرات لطف و احسان ملحوظ کردد و از الطاف
فضل تو اشتیاق محظوظ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
محصل باد والسلام رقعه لغوی نامه نامی مصحوب جامه کرامی که تا دار
روزکار ز خرقه افتقار بی سر و پای راه تجرید و خلعت افتخار
بالا نشینان شکاه نخرید تواند بود بیت آستینش چو برعصا

عطر بر فرق مفلسان باران دامن انعام فیض مال مآل علم دولت ذوق
و رقت حال بدین مهجور از لباس مواصلت عور رسید والسلام

بعض از فضایح که بر کنار مکتوب دیگر نوشته بود شکایت گونه نوشته شد

مراد چه نهی که این آرزو بر لب کوز راغ که بهر من
ثمر نخل کلک چون شکر فشانی بس آن کرم که زکاغذ چو بر طبق کنی آزاد
طفیل اکرامی بران کناره نشانی شکر فامه لطائف نگار که بر حواشی
نامه نامراد این مهجور بر کنار مانده از مجلس حضور را آرزوی
دل در کنار نهاده و این رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور
نامرادی را نسخه شفاء عاجل فرستاده بزبان شکسته ادا نتوان
کرد و بسخنان بر هم بسته استقصا نتوان نمود لاجرم طی بساط
شکر کرده و روی به بساط عذر آورده میگوید بیت گر زهر برگ گیاهی

کیا می دهیم در هر زبان شرح یکشمه از کرمت نتوانم و گر ز هر شاخی
درخت کشیم چو رشح قلم شکر یکنقطه ز نوک قلمت نتوانم التفات خاطر
خطیر که حالیا این فقیر از معاتبه دلپذیر بر تقصیر توقعات از نواحی ذوق
ما خان بمواقع اشراق آن آفتاب خاوریان در می یابد اگر آن
زمان در یافتی بهر آینه از سر قدم ساختی و آنرا سر مایه سعادت
شناختی بخدمت شتافتی اما چه سود چون آفتاب این عنایت
آن روز پرتو ننداخت و سر مفاخرت نیافت و غنوده از ابواب
عزت و قدوم کرمت نیواخت رباعی یکچند بجای مرهم افکار
نزول مروی خبری از تو نیافتند در سول بیا یافتیم از آن خبر که
قبول برد آتشی بسوی تو راه وصول هیچ بنده این حکایت نه
اظهار خاطر ماندگیست و شکایت بلکه تکلف است در عذر تقصیر

و تحمل در دفع خجالت و تشویر والله ذره حقیر با آفتاب خاوری
چه مجال این نوع زبان آوری و یارای این گونه حجت و داوری
رباعی ای روی تو از آفتاب خاور انور خاری بخجل کز تو دمد
بر بستر آن خاک اگر زلطف نیابد خوشتر خاک همه دشت خاور
بر سر سخن دراز کشید و گستاخی از حد اینجا گذشت ظل
عالی در سایه معالی و معالی برفرق ادانی و اعالی مدی الایام
واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الکرام وعلیه وعلیهم السلام در
جواب مکتوب بعض از صدور که اشعار بجواب کرده بود

قد وردت علی صحیفة من مفضل حط الله نائم بفضله و نواله
لعذال محمدا علی طول الوری فی مسند الاقبال ظل جلاله
بنام رهی نامه نامزد شد تعالی جناب هیات رب پناهی مکونا مه منشور

نشور لطفی که با شرف تشریف آن قیامت مباهی شکر نامه مشکین
طراز و عذر خامه مسکین نواز مدتها آستان رفیع لا زال
ملاذ الشریف و وضیع میسور قلم مکسور الکسان و مقدور زبان
قاصر البیان نبود لعجز تعا عدا ز ادای آن واجب نمود بیت
اگر عهدهٔ عذر آن لطف خواهم برون آیم از عهدهٔ آن کما هی محال
به که از عذر بر لب نبینم که هیچ لطفش از خود کند عذر خواهی و چنین
شرح منع نیاز مندی و اخلاص از شوب تکلف و ریا عاری نیست
و اظهار صورت اعتقاد و اخلاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان
خود عادت جاری نه سر آن باب کرده شود بیت ز شوق امانی
عبارات چه حاجت چو بر دل می رود دل گواهی داعیه کینه را
جراءت این طول و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المامور معذور

ظلمت حوادث چون
راه نمای و تیغ او در مقاتل
عدو چون قضا کارگر
آثار نجابت و شهامت در
شمائل او روشن و هویدا و دلایل
یمن و سعادت در حرکت
و سکون او هویدا
زمام ترتیب و تدبیر
اشتغال تقریر و تقدیر
برای رزین و فکر متین او
حواله فرمودند
همگنان را در ظل
حمایت و رعایت

مصنع گشت بیت زدرویش هایی در این ره چه آید دعائی
شب و همت صبح گاهی ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر دولت
و مستقر عزت بدارا دباکی ساتن که خوایهی نصیب نوبابی ایتلائی
مضمون زاضی از نشاهی والسلام والاکرام جواب مکتوب شیخ
معین الدین محمود ولد شیخ صفی الدین یحیی اریج الصبا اهدت
الی نعیما من بلد توفیها الحبیب مقیما انی اظن نسیمها من طیبة
وهبوبها من عنده نسیمها بیت صبح نکهت گیسوی تو آورد نسیم
تازه شد عشق ترا بر دل من عهد قدیم رشحه خامه مسکین نواز که
بر صفحه نامه طراز مصراع مرغان او اول اصبحه را دام نهاد چون کحل شکیبیه
دیده ارباب بینش همی نور وچون سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور
فی ایمن وقت واکرم ساعة بر این ذلیل قلیل البضاعة رسید شعر فذکر

فذکرنی عهدا لکم ما نسیته ویهیج احزان الفؤاد وشوقا الی قلب
منه شوق مبرح واصبح والاه شاتا را فا فلقا از بهر حرفی
فرحی بوی دلش و در هر لفظی فصلی و شاهین اشتیاق بلبل گلدل
از وی پیوسته حاصل کردیم بر چشم تر خویش از شوق منزل کردیم واین
بی بیگاران ملک و نیاز در کردن جان ودل حمایل کردیم هر چند
حصول آن مراد از وصلت این بی حاصل بیرون بود ووصول بدان
مرام از مرتبه این شکسته دل افزون مصراع اما چون لطف تو عام است
از نیها چه عجب آری اگر آفتاب عالم تاب بر خرقه ژنده درویش تابد
نور پاکش را ازان چه باک واگر باران نو بهاران بر کشت زار
سوخته خرمن بارد فیض عامش را ازان چه زیان بیت تو بی
زاحسان وفضل آن ابر نیسان که بارد بر بلند و پست یکسان

چو آمد فیض بخشی از بحر زخار نه باران ماند او و محروم نی خار اضعاف
انواع الطاف واصناف کم اعطاف که از فحاوی نامه میمون
ومطاوی صحیفه همایون بزایفه ذوق وجاذبه شوق خویش هم
وکثیر الحشر عجز وشکستگی وتعلق ودلبستگی بموقف عرض
رسانیده میشود بیت چو طفل غنچه ام در آید لب امل زنشاط
اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول قصه غصه فراق وحکایت
شکایت اشتیاق فیا شاعلی فنا وفضایح ارباب البلاغه است
منطقه مبالغه وموضع اغراقست لاجرم برین دو بیت اقتصار کرده
می آید شعر لو ان اللیالی عذبت بفراقنا فما ذنبه عیسی
اللیل نور الکواکب ولو جرع الایام کاس اشتیاقنا
له صبحت الایام شهب الذوایب مثنوی اگر این فقیر را با لطیفه از کونین

گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند وگاه گاهی التفات خاطر
خطیر شامل حال او دارند مصرع باشد که بدین سبب بر
آید کاری واگر جناب خجسته عندا انتهای الفرصت بی انکه
وجود این کمینه در میانه باشد از رواج انفاس
منبرکه حضرت ارشاد پناهی ولایت مآبی ادام الله
ظله وله شیم علی الغائبین والحاضرین ابد الآبدین ودهر
الداهرین استشمام رایحه یعنی در یوزه همتی وفاتحه
نمایند غایت بنده پروری وکمال مرحمت گستری
خواهد بود شعر ای بشرم وصل حاضران غایبان نادست
کیر زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست
داعی کمینه را جرأت مقاوله وگستاخی مراسله نبود

اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق
والشیم خواجه فلان زاد الله مکرما عزم مراجعت
جزم شد واجب نمود خود را بر خاطر خادمان آن آستانه و
ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ابرام از حد گذشت و نوبت
با قامت دعا بنجامید سلام الله و تحیاته و برکاته علیکم
اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا رقعه اخری بقیت بقاء
لا یزال فائما حسن بقاک الزمان وطیب ولا کان
للمکروه نحوک مذهب ولا الصروف الدهر فیک نصیب
شدی خامه بطراز جان بشنو ازنی چون حکایت می
کند با زبان تیز و چشم اشکبار از جداییها شکایت می
کند محنت تمادی ایام فراق و شدت تولد آلام اشتیاق

اشتیاق زیادت از آنست که بامداد کاغذ و احتمال
ادوات قلم و دوات تصدی و تقصی از عهده ادای
آن توان نمود مصرع بصد طومار و صد دفتر نیاید شرح
مشتاقی اما چون خدمت برادر حقیقی و دوست
تحقیقی وفقه الله تعالی بما یحبه و یرضاه به بهانه کعبه آب و
گل روی در کعبه جان و دل کرده متوجه آن صوب
بود صواب نمود خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن
آستان که قبله گاه رهنمایان است گذرانیدن و بر فتراک ک
ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن
بیت بگویم نسبتی دارم بنزدیکان درگاهت که
خود را بر تو می بندم بسالوسی و زراقی هر چند سلام قطره

بدریا عجب است و پیغام ذره بخورشید والا خلاف
ادب اما چه توان کرد بعض عاشق بی ادب تر می جهد
خویش را در کف ثری می نهد خیر الکلام ما قل و دل اگر چه
این کلمات پریشان از دلالت عاری نیست بحمد الله که از قلم
اختیار است سایه عالی بر مفارق اعالی و اعالی موالی
الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الامجاد رقعه
جواب مکتوب سید نعمة الله ثانی دامت معالیه
ای هدهد من عوالی المعالی القی الینا کتابا کریما
تبدی من مطاویه ستر جلیل به جدد الله عهدا قدیما
شعر آمد مرغی برگ گلی در منقار بر روی خطی
از سنبل تر گرد نگار گفتم که چیست گفت مکتوب بهار

منشور عنایتی بشتی خوش نگار عرائس معانی ابکار و نفائس
معانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند
و لم یزل بنقاب امتناع منتقب ناگاه شقه نقاب
کشوده و برقع احتجاب یکسو نهاده بنزدیکان دور و دا صلیان
مهجور خورشید وار جانب وی و هلال کردار گوشه
ابرو نموده اند بیت از جانب رو روشنی دیده فزوده اند
و از گوشه ابرو دل و دین را ربوده اند با عقل مختصر و مایه
چگونه کنم چه کرده اند بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بوده اند
گاه از درجه علو و مقام جلال این حرف خوانده که شعر
کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل
و گاه از بساط دنو و انبساط جمال این نکته رانده

کرا اما انت فیه والحق انت وانت هو والکل فی هو هو
فصل عشق و وصل دلی افسرده ازین نکته یکی خورده
و سر رشتهٔ دوری گم کرده واین سرود ساز کرده واین
ترانه آغاز نهاده که من کیستم تا که گویم ثنایی به
جانان بی آب رو میفرستم همه اوست من نیستم چو خیال
کزو میشمارم باو میفرستم مدی الدهر کنا هدایا الحبایا
نهی علیها و نیعمی البکم ظهرتم علینا فلم یبق منا
وجود فمنکم سلام علیکم با هستی تو زخانه برون رفتم
با خود بحریم وصل تو خرم و شاد می زی که من از میانه
برون رفتم هر چند که این مقالات با مشتوفان در
جنب کمالات فرد فقطره بدریا دادن است و تحفهٔ

سنک

سنک ریزه بیطحا فرستادن اما چه توان کرد شعر
حرفی که از آن نادره گو میگویم ز املای زبان حال میگویم
بی رخصت او مرا چه جای سخن است هر که نکته او گفت
بگو میگویم و مع هذا چون بحسب صورت مضاف بایی
فقیر می نماید و ازین اضافت بوی ادعا هستی
می آید لازم اضافه رشتهٔ این بریده و زبان گستاخی
در کام ادب کشیده عرضه میدارد که مرقوم خامهٔ
حقایق نگار دقایق آثار شده بود که از رسائل
مجدد اگر چیزی واقع شده باشد نعم سند از فوائد اکابر
بجهة حل عبارات فصوص الحکم جزوی چند سواد کرده شده
بود و حالا به بیاض برده می آید امید است که بنظر دی صورت

تمامی یافته بهمین نظر سعادت اثر بحقیقت تمام برسد
مقالات حالات و فضائل و کمالات ابد الآباد در ترقی
باد والسلام والاکرام جواب نوشتهٔ خواجه محمد حسین
هروی نبیرهٔ قدوه ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح وز
نامه ات اسرار حقائق مشروح کفتار لبت متاع
کنجینهٔ دل انوار دلت جلای آینهٔ روح چون مجموعهٔ
شریفه که متعلقات آن خصوص فصوص حکم و فواتح فتوحات
ارباب همم بود و مقاصد آن شجرهٔ ثمرهٔ فتوت بلکه
ثمرهٔ شجرهٔ ولایت و نبوت می بود رسید بیت دل
یافت جدا لذت آن دیده جدا وین جان سراسیمهٔ
شوریده جدا وزان به که شنیده بودم افزا دیدم

دیدم آری باشد شنیده از دیده جدا نه در موطن
فعل تحفه بود که با آن مقابل توان کرد و نه در نشیمن قوة ذخیره
که در عوض آن توان آورد الا اوراقی چند از ملتقطات
اکابر نه از مستنبطات خاطر فاتر که حل مشکلات فصوص الحکم
سواد کرده شده است و حالا به بیاض آورده میشود امید است
بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن گرچه از حیثیت استناد
باین فقیر حقیر است اما از جهة اقتباس از بحر الاکابر است
عمری است که بی برگ نوا میکردم در بی روی تن و هوا
میکردم چون سر نزد از صفای خاطر سخنم کرد سخن اهل
صفا میکردم جز دامن آلوده ندارم چیزی جز خاطر فرسوده
ندارم چیزی ز اسرار حقیقت که حریفان دانند جز گفتن

بیهوده ندارم چیزی **شعر** با دل کنتم چو از بد پیوندی در
زاویهٔ خاطرم الکندی کفنا عدد تثبوهٔ و لتمنوی از
سر حقیقت سخن فرسندی همکنان اروی ارادت از خود در
حق باد و خاطر از تفسد صور مجازی مطلق والسلام **رقعه**
افوی باد ابکار خانه صوری معنوی دلهای مرده زنده
با نعکاس صوری نامه خویش و صحیفهٔ دلکش وارد از شرف
موارد ورود برد الماء علی حر العطش ناگاه بدین مخلص
غمدیده فتاد و بوسید و کشاد و خواند و بر دیده نهاد
اضعاف آن الطاف و اعطاف اضعاف محبت و تنابد و هراعت
و دعا اتحاف میرود و خو فا من املال الاکثار من مقدار اقتصار
کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت ابدیه مقرون باد والسلام

رقعه

رقعه
رقعه افوی من جامیم و یار عراقی باشد زان رو سختم
جمله فراقی باشد آن به که براه وصل او صرف کنم هر مایه ام
از عمر که باقی باشد قرب پادشاه مفضل عادل چنانچه بر هوشمند
روشن دل ظاهر است بهترین وسیله در تحصیل مرادات
دینی و دنیوی و تکمیل سعادت صوری و معنوی دستگیری از
پای افتادگان تا آن بهتر است و پای مردی عنان از دست
دادگان تا آن مقترح جان استماع افتد که خدمت ماشان
دران باب اهتمام تمام دارند امیدواری چنان است
که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و سابقهٔ عنایت در ترقی
و بان سبب نشتهای امید و دولتهای جاوید بر سبیل تمت
والسلام والاکرام **رقعه افوی** خرم دل انکه از غم آزادم گرد

زاد نوه جهان بنامهٔ شادم کرد بی شایبهٔ مشلقی
کام داد بی سابقهٔ معرفتی یادم کرد صحیفهٔ خدکتر
تعارف روحانی و متوق تا لف جسمانی عنوانش بتوقیع
محبت مقرون و مضمونش بشواهد محبت و مودت
مشحون در اطیب ازمان و ایمن آوان اوقات و الحیات
بنزدیکان در رسید و انواع بهجت و سرور رسانید
بود نقش همه آمال و امانی در وی آفرین بر قلمی باد که
آن نگاشت نه خامه را توانای انکه در مجابلهٔ حرفی نگارد
و نه نامه را گنجایی آن که در معارضهٔ آن نقش بر آرد لاجرم
خامه از آن سر کشیده و نامه ازین روی در پیچیده بر ادای
وظیفهٔ دعا اقتصار میرود دولت دو جهانی و سعادت

نقش ه

جاودانی محصل باد والسلام **رقعه افوی** ای پیرت توز
صنعت همدمی خاص تو کمال صورت انسانی در همت
عالی تو علی شانی من هذه موالی علی تا دانی
رقعهٔ همه روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبارت
قلم نسخ بر رقاع ارباب نطق و بیان کشید و سجل آزادی
محبوسان سجن احزان در گرفتاران تنبیه بعد هجران کرد در اطیب
وقت و ایمن اوان بنزدیکان در رسید و اصلان مهجور رسید
فحمد الله ثم حمد الله علی ما هدانی الی ما هدی هدانی الی
مکرم مفضل کثیر الایادی عزیز التفدی اضعاف الطاف و اعطاف
که از مضمون آن بجاذبهٔ شوق و ذایقهٔ ذوق کشیده و چشیده
شد نیاز دلشکستگی و تعلق دلبستگی بمقام عرض رسانیده میشود

حق سبحانه و تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت
و مقر استقامت بدارا دو السلام رقعهٔ اخوی ابو الفتح
ته اهدا الی کتابا بالمکرمات یدل علی اقصی مدارج فضائله و فتح
ابواب المنی ظاهرا تماته ابی الفتح ان لا اکون بمثله فشکرت
الله سبحانه علی ما ذکرنی و فی حضرة الجامعه احضرتی قد
تکلم باظهار المحبة و هو خیر متکلم و تقدم بابتداء صدق المودة
و الفضل للمتقدم فاقول شاکر النعم و ذاکر الکرم هو الشمس
نورا و الخلائق کلهم تبرودن ان یخطوا سابغ ظله
وقاه الله الناس عما یشینه و وفقه للبر و الخیر کله و السلام

در جواب مکتوب سید عبد الله نوشته شد
خصکم الله تعالی بالمواهب السنیة و المراتب العلیة و بر کا بود

که

که دیدهٔ انتظار بر راه بود که از آن جانب نسیم تفقدی
وزیدن گیرد و بارقهٔ توددی درخشیدن المنة لله تعالی
که آن معنی منتظر صورت بست و آن دولت مترقب ظهور
پیوست پایهٔ دولت صوری کوتاه است و کنگرهٔ مقصود
حقیقی بلند خوشا وقت آن دولتمند که رشتهٔ کوتاه
کمند ساخت و برین کنگرهٔ بلند انداخت بیت
دل از غم دوست دردمند باد هر درد که زو رسد
بمنت باد بر تافته زین بست نشیمن رخ خویش
رو در ره مقصود بلندت باد در جواب مکتوب
مولانا مینی نوشته شود حسب بصحیفة الولا احیانی
احیاه مثل ما احیانی خوش وقت دبیری که بآیین استادی

از نوک قلم کمند عنبر افشانی آثار نامهٔ مشکبار شاعر الدهور
و الاعصار زیور صحیفهٔ لیل و نهار باد و السلام
بامیر لالائی نوشته شد از اسرار وجود خویشت آگاهی
باد آگاهی ازینسان که میخواهی باد فردا که شوند صف ارباب
صفا جایت صف صوفیان الهی باد به قوسا بیک نوشته شده
یا رایحة النسیم قولی حالی فی حضرة من لهم به اتصالی
کو کای جهان سر بهار رعنائی خاطر شکستگان مباد خالی
چون التفات نامهٔ شریف باین ضعیف رسید چگویم که از فتح آن
چه گشود و از مطالعهٔ آن چه روی نمود مواد ذوق و حضور
در ضمن آن اندراج داشت و مواد ابتهاج و سرور در طی
آن اندماج لا بزال رشحات قلم لطائف رقم مشکین آتش

عطشان

عطشان سکینان باد مکتوب سید احمد لالائی بقزوین
ای دولت را بوجه باقی راه اینما کنتم فثم وجه الله دل آگهت
که راغب غیبت روز تا شب مراقب غیبت هر دم از غیب
در تلقی و آن تلقیش در ترقی باد شرح نصوص تمام سواد
شده و حالا به بیاض برده میشود امیدست که عن قریب
باتمام رسیده بنظر سعادت انجام برسد و السلام مکتوب سید
مذکور رحمه حافظ تربتی ای شیفتهٔ جمال تو پیر و جوان دیدار
تو مقصد همه روان مشغوف لطایفت همه راه هوش خرد
معروف و عایت همه را تا بت و تاآن عرضه داشت آنکه خدمت
حافظ الحاج شمس الدین محمد که مدت مدید در خدمتگاری پادشاه
مغفور سرور کرده آینه و سابقهٔ دولت و جاذبهٔ سعادتش

بخاکبوسی درگاه عالم پناه رسانیده سرمایه جوانی از دست
داده وپای در حد پیری وناتوانی نهاده شعر
موی سیاهش و سفیدی کرده انگنده شبش ز روز شکن
هرده برلوح شباب کرده بود آنچه سواد شیب آمده انرا
به بیاض آورده التماس آن میدارد که ازمایدکی مسافرت
فرود آمده پای در دامن مجاورت کشد و در مقبرهٔ محفوف
بر رحمت و غفران باقامت صلوات تلاوت قران وسایر
خیرات لایقه که آن مقام را شاید بر احسن وجوه قیام نماید میدارد (داری)
باشد این نقش مقبول افتد و این ملتمس مبذول کرد دولت
مخلد باد و سعادت مؤبد والسلام بیدازد اقتو خواجه بیداند
بسم قند نوشته بود یارب چه کنم باکه حزم ایام زا
ورزدل

وزدل بچه برون برم این ماتم را حیرت زده ام
جز این ندانم کرفتار جان سوز مصیبتی همه عالم را
چون خبر آن واقعهٔ هائله ومصیبت شامله بابی فقیر رسید
جامه هستی از سرقدم ساخته وآنرا سرمه سعادت تماشا ساخته واله
واربای درراه نهادی ودر بیع مصیبت باهجادیم واد
وموافقت داوی ازکمال ضعف وپیری مجال جنبیدن
است و نه طاقت آرمیدن هر بندی بابند دیگر وبسته
است و هر مفصلی بر نجی بار زبسته با وجود این همه موانع
کرفتاری بتعهد دیگری و رعایت حال از خود ضعیف تری
واقع شعر امید چنانست که از نور تمام
کز غیبت صبح جهان کشت چو شام بر زند

ظلام حق

اززمرهٔ اخلاق کرام وزعرصهٔ آفاق کند کشف ظلام
ای لطف تو شادی دل غمزدگان جمعیت وقت پریشان زدگان
ماتم زدگان هاس دیار یم دیکرد غیر از تو که پرسش ماتم زدگان
هرچند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی است عام متساوی النسبة
بکافهٔ انام شک نیست که بتقید فقرایی که بدر وغ یار است
دم اخلاص بر زده اند و دعوی اختصاص میکرد از مقولهٔ مکارم
اخلاق ومراسم اشفاق خواهد بود عجب حالی تا آمدن حاصل
رقعه بیچ آفرینه درین معنی لب بتعدی بجنبانیده وقدم تودد
بر نجانیده حق سبحانه وتعالی روز بروز ملازمان ایشان را توفیق
اقامت قواعد مروت واشاعت عوائد فتوت زیادت
کرداناد والسلام بحضرت مخدومی مغفوری میرزا سلطان حسین نوشته شده

شاه از بکدانه شاد و خندان نکرد سجاده که از دست غم
جان نبرد وز آنکه طریق لطف احسان سپرد دشواری
عالم همه را آسان کرد نوازش نامهٔ که نکاشتهٔ خامهٔ
عنبر افشان دبیران کیرا شان شده بود مسکین لبیب
ولطف جمعی پریشان ومهیج شوق وشغف ایشان کشت
نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگزاری آن قاصر بود وقلم زبان
از سپاس داری آن عاجز بود لاجرم بحکم آن دعاء بظهر
الغیب اسرع الی الاجابة واقرب الی الاستجابة در کوشهٔ دل
نزبان جان بی واسطه کوش وزبان وظائف دعاکوی ودوام
رضاجویی بجای آورند رجا واثق است که باجابت
مقرون شود وواسطهٔ ازدیاد دولت روزافزون

کردد واقعهٔ حضرت خواجه میتی است بعالم متناوی النسبه
بلطافهٔ امام امیدست که ما بندا دطلال جاه و جلال
حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی نماید بر شمس
اولاد عظام و اخلاق کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم
اشفاق دور نمی نماید. و اما قصهٔ ولد مولانا نقیبه
که پیش ازین غیبت مقرر کشته بود اولا بعرض رسانیده
شده بنابر آنکه شکایت کونه از مخدوم زاده ادام الله تعالی دولته
و سعادته در هنگام ملازمان کرد و چون ثانیا معلوم شد
که معتبری تشدید و تخفیف آن کلمهٔ صدق را بتغییر و تحریف
لباس کذب پوشانیده و خلاف واقع بسامع
علیه رسانیده باشد **شعر** موری که ز ضعف در قدم میگیرد

رقعهٔ اول

جانش اجل از تنک همی نبدبرد. ما ور نکند عقل که تنها ان آید
تنها ان. آید سر راه بر سلیمان گیرد. دولت دو جهانی و
سعادت جاودانی مقرر و میسر باد. قوة نکهت یوسف
رسید از کاغذ بر اینی. پر محنت دیده را داد چشم روشنی
شکر آن باید بصد دفتر ز دست چون منی. نامهٔ آمد کز ان
کام دلم آمد ز دست. بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی
و شرح تلوع و دلبستگی بسمع شریف خادمان آستانهٔ ملازمان
دولتخانهٔ خدمت مخدوم زاده قرة عین السعادة و قبلهٔ
وجه الاراده مظهر اسرار اولیاء الله و مهبط انوار الانتباه
بلغه الله تعالی الی منتهی معارج الاجلال و واصله الی افق مدارج
الکمال **شعر** انکه در ساحت لسان ولایت ادامت

بر ورش فیض عنایت بناست جنتش. و آنکه عطار صبا بوی کز خلق برده است.
لیکن همه عطر فشانیست بهر انجمنش. رسانیده میشود
جنین استماع می افتند که مزاج لطیف ایشان بالتزام
مکارم اخلاق و محاسن رسوم معطور آمده همچنین اوقات
شریف ایشان با بر اکتساب معارف اختصاص علوم و تصور
افتاده امیدواری چنانست که بر زودی کاران ساخته
و ضمیر منیر از ان پرداخته طریقهٔ معهودهٔ آباء کرام و سلسلهٔ
موروثهٔ اجداد عظام که غالبا حالیا بنیز از ان خالی
نخواهد بود بمرتبهٔ کمال رسانند و عالمی را بآن روشن
گردانند تا برکات آنی و امدادات نامتناهی محمد حال
و مبیح آمال و امال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد السلام

[illegible]

رقعهٔ اول

رقعهٔ دوی رفت انکه یگانه بود در عالم خویش.
نکاه از غم او کریم گاه از غم خویش. شد یادده ماتم من
ماتم او. هم ماتم او دارم و هم ماتم خویش. هر عزیزی که
از سر تنیمن شمار خت بنود و بر قتان عالم بجا بنود
وظیفهٔ آگاهان آنست که از دی عبرت گیرند و پیش
از انکه بیر بندد از مرگ ببرگی توان رست و از فنا بجا
توان پیوست **بیت** سرمایهٔ راه عشق در دست ای
دل. خوش انکه بدر دره نورز سنای دل. مردی
کن و از هستی خود پاک بیر. تا مرد نمیر دست نمی دست
ای دل. معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد بود و از ان
ترا چه بیند خواهد بود هر روز ازروز اکنون شمار و روز آخرا

چنان دار که تا نه نباید بیامیزی که چنانچه روی بر خیزی
شعر کم شو از امل فراخ میدان ⁂ هر دم که رسد دم پسین دان
دل پاک کن از وجود محدث ⁂ زیرا که تمامی محوست تعبیت
روی همه در ره بقا باد ⁂ وز هر چه جز او دل جدا باد رقعه اخری
محمود که سوداها است عمری به ایاز ⁂ بر خاک درت سیمبد کی
روی نیاز ⁂ رفته ز درت بی بی دیهی راه دراز ⁂ زان بی ادبیها
اکنون پی عذر آمده باز ⁂ التماس آن دارد که عذر روی قبول
نموده وجوه وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ کرده و از حسن
رعایت محظوظ دولت مستدام و سعادت علی الدوام والسلام
والاکرام رقعه اخری لازال قدر کم علیا ⁂ و علو قدر کم بین الاعالی
جلیا شعر دلها ز غمها ما کی شادست ⁂ خاطر ز سرور غافلان

آزادت

آزادت ⁂ گردم حرفی بکلک اخلاص رقم ⁂ باشد که بدین
بهانه آیم یادت ⁂ چنان استماع می افتد که خدمت
ایشان را اجتناب تمام از مخالطه اصحاب رسوم و عادات
واقع است و اقبال کلی بر تذکره معارف و علوم حاصل
امیدواری چنانست که حق سبحانه و تعالی این قاعده را
مستمر دارد و ایشان را بدین طریقه مستقر بلکه خاطر
شریف ایشان را از هر چه گزیر است معروف دارد
و بدانچه ناگزیر است مشغوف والسلام رقعه اخری
رساند از دوستی که نامه شوقی و وفا داران ⁂ نه نامه
کاغذ پرچم از بهر دل افگاران ⁂ چنان معلوم شد که بمن
بیمن دم و قدم این قاصد مرضی الشیم مخادیم استدعاء

مقدم شریف کرده اند امیدوارست عنقریب ایام دولت
بحصول رسد و این سعادت بحصول انجامد مقاصد بروجه
احسن حاصل باد و مطالب بطریق اجمل متواصل باد والسلام
رقعه اخری هر چند که شوخ دست خوبیت ببینم ⁂ میل همه عالمی
بسویت بینم ⁂ بر رخ سر زلف مشکبویت بینم ⁂ یکتا
سر زلف را که رویت بینم ⁂ امیدواری چنانست که
چهره مقصود در پس پرده اسباب متواری است
عنقریب مکشوف و مشهور گردد رقعه اخری قد تلفت منه
المهجین التقنوم ⁂ ما کنت ارجو منه امانی الروح ⁂ خطا
رقتوا و قلبی الملهوف ⁂ لا یسئل به الراح ⁂ مرقوم [illegible]
که در حلقه [illegible] خدمت [illegible] سعادت اکتساب نسبت

بفقیران

بفقیران وقوع یافته بود سرمایه نازش و پیرایه
نوازش گشت لایزال آن آفت عین الکمال از ساحت
جاه و جلال ملازمان مصروف باد والسلام رقعه اخری
حلت بضمیم قلبی المهموم ⁂ اهواء جمالک عظیم الروم
من یبلغهم ما رقمت اغلی ⁂ فی طی کتاب شوق
المختوم ⁂ بعد از رفع شکستگی و نیازمندی مرفوع نواب
کامیاب حضرت شهریاری خداوندی حفظه الله تعالی خاطر
عواطفه و عوارفه علی مفارق المسلمین اگر در شمول
مجمع لطائف و مقبول طوائف فلان برادر احلاء نزول و ارتحال
نشسته احرام حریم آن جاه جلال بسته بود لاجرم فقیران
مخلص خود را بوسیله وی بخاطر شریف ایشان که زائیدند

وانواع تضرع وتخشع بموقف عرض رسانیده ملتمس
انکه مکارم عالیه را بنظر التفات و اهتمام ملحوظ دارند
واز موائد اکرام واحترام محظوظ دولت دو جهانی
وسعادت جاودانی میسر باد **رباعی** هر کس که بسر عشق
دم ساز آید بر تو قضا جمله براز آید در ان سر رشته
انس عبادا نابغه از دست شد آن به که ازان باز آید
چون عزیزی را به برکت صحبت ارادت و صدق عقیدت
بطائفه از اهل الله و سلوک طریقه ایشان فی الجمله
جمعیتی روی نماید و بواسطه هوس نفسانی و وساوس
شیطانی و مخالطه اخوان السوء ازان طریقه اعراض کنند
وازان جمعیت بتفرقه مبتلا گردد و هر چند حیله انگیزد که دست

ودست و پای زندان تفرقه متضاعف شود و
حکمت که بسبب آن تفرقها اعراض ازان طریقه
باشند تلافی آن جز باقبال پیران طریقت والتجاء
تمام بهمه عالیه وارواح طیبه آن طائفه نتوان
کرد هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که هیچ
معنی گرفتار است نیست اما می شاید که گرفتاری
را برهاند و برکت آن بصاحب گفتار برسد **رباعی**
هر کس ز در دیدر روزی رویت هر کره خود
برو د هزار سال از کویت در گردن جان اوز
ازمویت مشکل که دگر روی بیارد سویت
بعد از رفع تضرع و ابتهال مرفوع آنکه حضرت مولوی اعظمی

مولانا شیخی که پیش از ین بدولت ملازمت رسیده و انواع
الطاف ملازمان شامل حال خود دیده بارش نسیم عنایت
بر مشام جان وزید و جاذبهٔ همایون در دلش عنان
گرفته بآن صوب کشید شک نیست که بیشتر از بیشتر تحسین
التفات و اهتمام سربلندی خواهد شد واز خوان اکرام
واحترام بهره مند خواهند گشت دولت دو جهانی و سعادت
جاودانی میسر باد **رباعی** ای مرغ اگر شوی سوی تبریز تیز پر
از حال ما ببر بر تبریزیان خبر کاتش شده است خرقهٔ
ارباب فقر را دامان و جیب خشک تبریز نیز تر مودعی
آنکه جمع فقرا و مساکین آدم وار زین اما و اد الکلبی در قریه
نعمت آباد که از زوال نعمت ایمن باد دست از خود شسته اند

و مشغول

شسته اند و مشغول بدعا گوئی و خیر خواهی در انتظار
نوشته خواجه شاهی شسته **شعر** چه خوش باشد که از فضل
الهی کدا یابد ز ارسد منشور شاهی **مکتوب تعزیت** هو الحی
انا لله وانا الیه راجعون کرام دهر چه اقبال
برچرخ کشید که صراحیش عاقبت زهر نکند
کر راست عمرا مانی بکشت زار جهان که برق حادثه
آتش بخرمنش نکند چگونه ز اخبار واقعهٔ دشوار بدر
بزرگوار حشر الله تعالی الغفار فی زمرة الابرار و
الاخیار بدین جگر خستگان دلفگار چه رسید و چه
نویسم که از کشیدن بار جمعیت مشکل حادثهٔ هائل
قدوة الاماثل تغمده الله بفضله الکامل و عفوه الشامل

ای از دست رفتگان وبای درگل را چه افتاد نظم
بهذا عم عم تفاصیل الاجزاء والم المّ بتباعیض الاعضاء
جان ریش جگر پاره دل پرخون است / از دیده چگونم
جو نشست اما چه توان کرد چه بر زبر رو جو دنیا که رخت
بر دروازه عدم بکشید و هیچ پیر بر خوان حیات ننشست
که شربت ممات نچشید گهی یعقوب ز آسیب غم یوسف
همی میرد گهی یوسف بداغ رفتن یعقوب میسوزد بر ضمیر
منیر برادر روشن است که چون طائر روح مقبل از مضیق
هستی در هوای عالم قدس بر دبال گشاید اهل بصیرت را جزع نقاله
فزع نشاید چون طوطی جان صاحب دل از تنگنای نشیمن
تقید روی بصحت سرای موطن اطلاق آورد از ارباب دانش

جز رضا بقضا نباید بیت مرغی ز رحوم در قفس تنگ نشست
آمد ز کرم بر قفس تنگ شکست / ما نیز روانان گر قفس
تنگ بجست / او جلوه کنان گر قفس تنگ برست هم چنین
این برادر در پس واقعه جان گداز انبار بود و در این مصیبت
ناملایم ساهم میخواست که بهر تسلی خاطر آن برادر و سائر
اعزه ابناء هم الله تعالی ما بتعاده والعزة اسرع وقت و
اقرب ساعت بآن جانب متوجه شود اما بسبب وفور علائق
و هجوم عوائق در توقف ماند شعر کس در خت بر دمند
اگر ز پای فتاد / نهال قد تو از آسیب دهر ایمن باد
[illegible] بعد از رفع اسلام و شوق
غرام در بیان کمال شوق و غرام معروض الکابر عظام

و بعد خبر کرام آنکه خواجه درویش خرب در جوانی بپیری
ملقب که کمال این فقیر آنست که مقصود وی از مصاحبت
او یکان مفارقت اخوان زیادت درویشان و تقریب
بملازمت ایشانست نه حصول آمال و امانی و وصول بفر جاه
فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که کام این جهان چندان
نیرزد که گامی بهر او برداری از جای جمیع متوقع از مکارم
اخلاق و مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را مغتنم
شمرده و شرائط اکرام و احترام بجای آورده در مهمی که
رجوع کند اهتمام نمایند و بهر مصلحتی که بعرض رساند التفات
فرمایند که بی شک امداد هر که ازین طریقه دم زده است
و اعانت هر که درین طریقه قدم نهاده وسیله نجات و واسطه

درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق مغ
از خود در خود که سرمایه دولت ابد و سعادت سرمد است
رفیق گرداند رقعه اخری خدمت جناب فضائل مآب لطائف
اکتساب مولانا سیفی که در لطف غزل و حسن مقال عدیم المثال
اند و در حدت ذهن و دقت خیال منزلت بر ذروه کمال
در صناعت تعمیه نام دار انسر انجام کرده اند و در حل معمیات
مشکل کوی تمام بر آورده میدان قافیه سنجان در مقام مقاوله
ایشان تنگ دست و میزان عروضیان در موضع معارضه
ایشان بی سنگ شکسته مدت مدید پرتو التفات بر کلبه
تاریک نشینان انداخته اند و بمشام ذوق شان بروائح
انفاس معطر ساخته ما معول از مکارم اخلاق ایشان آنکه

انکه در غیبت و حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط
محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظائف
دعای خیر واجب شمارند حق سبحانه و تعالی ایشان را از ظلمت
کرفتاری بخود برهاند و بروشنائی آشنائی بخود برساناد
بالنبی و آله الکرام علیه و علیهم السلام نامه سفارش دیگر بجناب مولانا سعدا
صاحب فضل جلی مولانا درویش علی در صنعت کتابت
انگشت نماست و در صناعت نظم و غزل فرد این جهان
میان اصحاب قلم بخوش نویسی مشهور است و بر زبان
ارباب بیان نویسی مذکور قطعه انکه با کلک لطیف میکشید
کر قصیده و کر غزل و سلسلست در حساب اهل هنر
اکر دکران بیت باشند مثل و مثالیست. دیر کشت

دیر کاهست که کوشه خاطر بجانب این فقیر میدارد و از
زمره محبان و مخلصان شمارد و ملتمس از مکارم
اخلاق و مراسم اشفاق مخادیم انکه تشریف ارزانی
فرمایند مقدم شریف او را مغتنم دانند و شرائط تعظیم
و توقیر تقدیم رسانند هر چند باظهار فضائل و شمائل او
مشغولی باین سفارش فضولی مینماید چون آن بنابر
الحاح و ابرام او بوده باشد هر که داند هر که [illegible] شبهه
معذور فرمایند حق سبحانه و تعالی ایشان را از خود رهائی
و با خود آشنائی کرامت فرماید بالنبی و آله الامجاد
رقعه مشعر بوصول رقعه پادشاه روم و استمالت شده بود
عارضه آنکه ملازمان حضرت پادشاه دین پناه

شهریار معدلت کیش شعار بوسیله سبیل و اسطه
طلبی از بلاد روم باز و فقیر از شرف ملازمت محروم بخراسان
فرستاده بودند رسید و از آنحضرت بشارت اقبال
بر روی ایشان و قبول طریقت ایشان رسانیداری عطائی
که شاه معدلت کیش زشت سوی درویشان بررسش
دلیل رافت احسان شاهند براقبال قبول آن گواهند
خصوصا این کواهای که پیداست فروغ صبح از ایشان
یکی و کاست درخشان رو شان چون برق لامع
ز قرآن و صفات آن صفرای جامع سرور انکیز دلهای
پریشان نشر الطرب در شان ایشان زوی کمی
اصل لیکن شاه دین دار رهانیدستشان از بند کفتار

[illegible] سرکوب [illegible] السلام

کرفته سنبل همراهی کریبان سیاحت در دیار اهل ایمان
زکثرت کرچه بیرون از شمارند چو بخشش های صبح شه
حدی ندارند چو کیری از شمار آغاز و انجام رسد
شمارت آن زمان باتمام الا یا آفتاب عالم افروز زر
افشانده ز جیب صبح هر روز که باشند همچو خورشید
درخشان بفرق خاکیان باد از زر افشان برسبیل
کتاب شواهد النبوة ملک التجار نوشته شده
اما بعد این کتابیست مسمی بشواهد النبوة لتقویة یقین ارباب
فتوة که معروض و مهدی و متحف میکردد شعر
بعالی جناب معالی مآب اعالی ملاذ و عوالی همم
کریم السجایا عظیم الذمی جزیل العطایا جلیل الشیم

ز عندلیب الآبادی ید ، بفوق نباکلاه بحر خصم
نیا روز دل بر زبان در جواب ، بجاه سوال نبع خرم
بجز در الف بی بعد صبا ، بهم لام الف راکشیده استقم
مدیحش چه گویم که از بس علو ، بجایی نهاد عرش است
قدرش قدم ، که در جنب آن مدحت ماوجان
بود بیش صاحب دلان هیچ دم ، خدایا بآن شاه
ننوشته خط ، که از خط او سر نپیچد قلم ، خدایا
بآن ماه ناخوانده لوح ، که انگشت بر لوح مه زد
رقم ، خدایا بآن آل واصحاب او ، که فخر انامند و خیر
الامم ، که جاوید محفوظ و محظوظ دار ، جهارزان بابی
خواجه محترم ، زیادخود دلش بهره ور کن جنان که

که بر نادد جز بیاد توم ، امیدست که بی رضا ملحوظ
گردد و بحسن اصغا محظوظ والالتماس رقعه
که بوصول آنکه سلطان شاه فرستاده از جمله عوارف
وعواطف حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعز الله
انصاره وضاعف اقتداره ازا برلطف صاحب
قدر جلی امیر سید علی خرقه داری صوف مرقع زر
وصله مرقع صوفیان نشست تادامن روزگار
خیاط قضا زان خواهد دوخت خلوت دولت
و یکیده بر کی چون کلیم نیکبختان و نیکوکاران سعید بر پایه
سرافرازی درویشان گشت وعبایی بعلها تا ممحیان
آن خاندان را کسوت منزلت آل عبا پوشانیده این

صورت

کلمات در تاریخ فلان کتابت یافت والاکرم
معما باسم عثمان سلطان چلبی هم از نظم برو نمی آید هم از نثر
آورده تیمن کعبه دل زحج در رست ، لیکن چو حساب
کرد از ان رکن نخست ، لبیک زد آمد بدر در روی نهاد ،
در کعبه آمال که خاک در رست ، این معما نا مواد صد بیت
شامل در ثنا هوا راعی نام فجسته و جام دریا کیی که یک
گوهر از آنا روجود او هرچه در عالمست بر آمده و جیب
آمال عالمیان با نعمت بی پایانی از مبادی لطف مبرا و بر آمده
کلام منثور منظوم عشق بر زور روز نیست بر از تکاشه
هر که بی زار نیست در خود بی زار نیست ، چهره زرد باید
نه بدره زر ، طریقه تحقیقت اینی مکدر ، ما نه سیم و سره

نه زر داریم ، زان لب خشک و روی زرد داریم ،
عاشق نه از کجا و بهد زر دست ، و جه ایشان همین
رخ زرد است ، گرده از اشک آستین بر سیم ،
قیمت در وصل می بر سیم ، در راه تمام هنک
موجب ننگ است ، ناموس بیک طرف نه
وقت ننگ است ، ورق ورع و زهد در هیچ
جریده رو که راهست هیچ در هیچ ، در خرابات عاشقان
زینهار از عفت و ورع نالی ، زانکه با یکدگر
نیا بدر است . دعوی عاشق و رعنائی سلطان جهان
که حقیقی تخلص میکرد و دیوان خود فرستاده بود
نوشته شده بده ساقی آن جام گیتی نمای

که هستی بپایست و هستی فزای • بستی زهستی رهایم ده
بمستان عشق آشنایم ده • بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز
که در پرده دل بود پرده ساز • بشکر انکه از پردهٔ کنت
کوی • عروسان معنی نمودند روی • ز گلزار فردوس آمد
گلی • بنزهتگه بینوا بلبلی • ز باران جود سحاب کرم
زلال بجا یافت خاک نژم • ز دریای اسرار فیض جدید
بلب تشنگان سواحل رسید • سخن گوهر از زادهٔ طبع شاه
که دانش مآب است عرفان پناه • همایون کتابی چو
درجی زدر • رسید از گهرهای بحیع پر • در او هم غزل
درج هم مثنوی • هم اسرار صوری هم معنوی • شده طالع
از مطلع هر غزل • فروغی بتاریخ صبح ازل • ز مقطع چه گویم

گویم که هر مقطعی • که فیض ازل را بود منبعی • بصورت
پرستان کوی مجاز • ز شاه حقیقت نشان داده باز
چو در مثنوی داده داد سخن • نوی یافته رازهای کهن
در ادراک اسرار ام الکتاب • زهی مرغ عرش عقل افتح باب
زهی نامهٔ دلکش دلگشای • که شد جان عطار از و عطر سای
بود مثنوی لیک آن مثنوی • که شد فایض از خاطر مولوی
ز بس گل که از راز دردی شکفت • همی شاید ار گلشن رازگفت
بود پایهٔ آن سخن بس بلند • که آنجا رسد دست عاجز کمند
سخنهای شه گرد دل پاک خواست • به پاکان که شاه سخنهای راست
بدین نکته باشد دلیل تمام • کلام الملوک ملوک الکلام
من از وصف گفتار شه قاصرم • بمدحش چه سان ره برد خاطرم

چو خفاش را نیست نور بصر • که بیند که بیند زمین عکس خور
که بیند بر اوج فلک آفتاب • وز و بند جامی زبان مقال
که تنگست اینجا زبان را مجال • چو رسمیست دیرینه که ختم سخن
بود بر دعا بر دعا ختم کن • الا تا قوابل ز فیاض جود
دل پاک شه قابل راز باد • در فیض بر خلق اش باز باد
ببهروزی شهان جهانش بکام • دعا گوی او ان و حق والسلام

بسلطان محمد رومی نوشته شده

طالب ایاکی ای نسیم شمالی • تم و سر بخو قبلة الآمال
نفس از بوی صدق مشکین کن • راه اخلاص رفتن آیین کن
از خراسان به بند بار نیاز • راه بردار ملک روم انداز
چون رسیدی ز راه راه نپرس • جبهه بر خاک درگاه ربانی

بارگاه جلال و جاه بپرس م

با جارت رسم بوس درآی • پیش شاه محمد
غازی • بکتاب بنکته بردازی • که ترا ذروهٔ
علا مسند • ملک میراث تو ابا عن جد • اصل
او تا با آدم ارشهر بند • همه مسند نشین تا جوربند
خواست ز بنیان اگرچه فخر بخت • لیک امروز
جمله فخر بتست • کم کسی بر سریر جاه و جلال • چون
تو کم کرد اکتساب کمال • مشکل حکمت از کلام تو حل
مطلع نو بیان هر مجمل • راه حق نا نیز تو واضح
نور اشراقیان ز تو لایح • طبع پاک ترا که دقاد سست
فهم حکمت طبیعی افتادست • هر دلت حکمت
الهی تافت • رحمت از حکمت الهی تافت

فکر تو زد سوی ریاضی رای   شد ریاض ریاض خلد آرای
نکهت بهشت شریف نبوی   بوی از مساغ تو قوی
مجتهد کفر و معبد اصنام   شد ز جهد تو قبه اسلام
حسن تدبیر تو بحر قتال   کرده قلع قلاع کفر و ضلال
مقبلی هر مراسم اشفاق   معرض از رهام اخلاق
جمع در ذات تو برغم حسود   حکمت و عفت و شجاعت و جود
بحر و کان فی بخشش بهست   بلکه بر روی بحر و کان هم دست
کان ز دست تو شد لسنگ زبان   در کفت بحر کف بر و زنان
تا بود دائره فلک ممکن   تا بود نقطه زمین ساکن
روشن آن توفیع رای تو باد   شرف او بجای پای تو باد
ای معنبر نسیم باد گشای   چون بپردازی باز شاد دعای

ورق چند نظمهای غریب   لائق فهم هوشمند لبیب
با تو همراه و عشیش زنهار   این غریبان به بزم شه بار دار
عرضه کن در حریم مجلس او   این محقر هدیه را و بگو
ارسل النمل من خلوص وداد   لسلیمان انصف رجل جراد
قائلا ذاک منتهی جهدی   والهدایا بقدر من یهدی
ثم اوجز مخافة الابرام   واختتم بالسلام والاکرام
بملک الشعرا نوشته شده
بعد رفع سلام و شوق کلام
مشتمل بر بیان شوق غرام   میکند عرضه با هزار نیاز
بنده جامی در آن جریده راز   نکته از چند از حقایق دین
از ملاحید کشف اهل یقین   همه مستنبط از حدیث و کتاب
همه سنجیده اولو الالباب   معرفت بخش اهل علم و عمل

وحشت انگیز اهل زرق و حیل   گرچه دور است از انصاف هنوز
گر بچشم خود شود فیروز   کردم اندک نمونه ارسال
سوی گنجور گنج فضل و کمال   گر فتند نزد تو شکل آن نمونه پسند
هر کشا از گنج خاطر بند   ور نیفتد نسیم آسوده
فارغ از گفت و گوی بیهوده   بلکه شوم ز صفحه تحریر
آنچه شد گفته از حوالی تشویر   تا بود در صحیفه ایام
باقی اهل دین و دولت نام   باد بر فرق شان سخن بخشش
جود سایه خواجه جهان ملاود
بعض مخادیم که کتاب مثنوی‌های این فقیر برده بودند نوشته شده
طیب الله وقتک ای از کرم   گرده آب بجا ز رشح قلم
داده تشنه ام قرار بزم امید   تربت زنده کانی جاوید

تا سخن در دلست جا کرده   هست سر نهفته در پرده
نه از و گوش بهره ور نه زبان   نه از و نام و نه کس نشان
چون ز دل بر لبش گذار افتاد   گره بسته باشش همه باد
کمیها انجنان که یابی بر   بهر اهل خرد ز گوهر و زر
لیک جز حاضران گوهر   می به بندند گوش او زیور
چون کند رقم کاتب بنوشد   بسلسل خود آنرا بند
یابد از وی بقدر فهم نصیب   غائب و حاضر و بعید و قریب
ماند از وی بر خواص و عوام   رقمی بر جریده ایام
هر که خواهد بخیرش آرد یاد   گشت خدا در دو کون فرخ و شاد
در جواب شیخ فخر الحسن گفته شده
اذا تربتنا [illegible]
دار المسکین حتبه زاد [illegible]

[illegible] دار المسکین [illegible]

حرم کعبه محل کین بود حج همه عمرهٔ من
بو که بهر عاقبت شاید در رفضل حسن البغضل ابو الفضل حسن
قدس لها بنشاط سرور وار بجلسا بجوم و حزن
در سر روضه عیسی القضاة بهمدان نوشته شده
بلند مرتبه عیس القضاة عیسی دم چنید شهد شهادت
ز تیغ بیخبران نثار رحمت حق جاوید بر روانش باد
که عارف همه بین بود عارف همدان من الابیات
المتفرقة من ناحیة الوصال هبت نفحات
فارتاح فؤادی بشمیم النفحات در وادی هجور منیه
تشنه لب بودم آمد ز سحاب لطف جانان رشحات
کتاب آمد من سمار العلی الا استهام خزینه کیسب

مالواه مستحق للمنی کوصل الحبیب و فقد الرقیب اتانی
بعد ما طال اشتیاقی صحیفه حکم من ارض یونان
خطاب نامشی از عیسی تلطف کتاب مبنیت ارخط
احسان شمیم نفسش عاج ز مصول فروغ
دولتش لایح ز عنوان سلام علی من شاق بعنوانه
وان لم اقرا الا بطیف خیاله عشقت وما ابصرت
غیر انتی سمعت منه الی کیس وصف جماله وردت
علی صحیفة من مکرم ما وردته الا بطیف خیاله لکنه
لکنه شغف الفواد بجته اذ شاع بین الناس وصف جماله
رفتی که چو آفتاب یکتا باشی وز بهر تو لطف عالم
آرا باشی نا شاد کروهی که تو زیشان ابروی آباد
به بری

گروهی که تو آنجا باشی امروز که رای سوخت روی نمود
از آتش آن بر دل من داغی بود گفتند که قصهٔ سخن بر سخن
است داغ دگرم بر سر آن داغ زود امیست
فی النوی و صحیفی منیتی ابغضتک بنفحتک العیسوی تتی ادعو
لک الا انه و فی هذه الدعاء لیست سوی اعانتک الخلوص
بیبی ز اقلیم معانی این کشته بوتی حکم در برده سرای
شادوین کشته مقیم باشند که دران منزل فردوس
حرم خلوتگه خاص را شود بار روندیم ز لبس وصف حسن
تو نشنیده ام بجان مهر روی تو ورزیده ام جنان
در دل و دیده جا کرده ام که کوی تراسال دیده ام
صبا نعقد احوال دردمندان کرد دهان تنگ ولانزا چو غنچه

غنچه خندان کرد بیا دو مهل تو صد ذوق داشتیم
سرور بیک سلام تو اثر اهزار چندان کرد
سقیا لایام مضت مع رفقه کانت مراحلنا بهم او طانا
رجعوا الی اوطانهم بدلت او طانا بعزتهم انجانا
یا در روزی که در منازل قرب با تو همراز ناهم سخن بودیم
در مقام وصال کام زبان دست در دست یکدگر بودیم
هر بیره و هرهٔ مردهٔ مهجور زاب هر که رشحات لطف ریزد ز سحاب
هر سر گرش اگر بود زماهی بی شک جز معترفی بعجز او بیت
صواب این نامه چه نامست که چون طرهٔ خوبان
صد جلوهٔ خوبیست بهر پیچ و خم او وین تازه رقم
از قلم کیست که بادا همه جان گرامایه فدای قلم او

آمد نسیم سلسلهٔ مشکبوی دوست زنجیروار بر دل
دیوانه سوی دوست این نامهٔ تمام که مایهٔ خطیر است
تحصیل نشاط و عیش خوش بسی است زین رساله
که بود مختصر و پر معنی گوئی ز جوامع الکلام مبحث است
چه یارای آن دارد افتاده موری که پیغام سوی سلیمان
فرستد همین بس که بهر بقایش دعایی برین بندهٔ چرخ
گردان فرستد چو آنم منزلت نبود که آیم میان
مخلصان از نظاره دعا می‌نویسیم بر حواشی سلامی
می‌فرستم از کناره کردم روانه سوی تو این بکر فکر را
از کسوت جمال و لباس کمال عور یاد آر حسب حال
من افسانه که ماند ز اعرابی و خلیفه زان مشک آب شور

آن

آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش آورد پس قاصد فرخ
فالش فرسوده تنم قوت رفتار نداشت کردم
دل و جان روان باستقبالش شوق چون غالب شود
گیرم ز مردم گوشهٔ خامه از مژگان دوات از دیدهٔ
پر خون کنم حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد
تا درین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم خوشی
آنکه ره وصال پیمودم وز دولت دیدار تو می‌آسودم
نامه بتو می‌نوشتم و می‌گفتم ای کاش بجای نامه من بودم
توفیق ازل بدرقهٔ راه تو باد اقبال ازل نامزد جاه تو باد
فتحی که نصیب نیکخواهان شد مغلوب شده روز بد
خواه باد خوش حالم از مطالع اسرار آنکه هست

نجم سعادت از افق فضل طالعش آنان که در زمانه
منظوم نشانده اند عاجز نشسته اند ز نثر مطالع نعتش
در زیر فلک نکو اثر انجامی نیست در روی زمین خجسته
ز جامی نیست کامی نتوان رفت که خجسته دلی شمشیر
خود کامی نیست آمد ز بحر خاطر شاه جهان پناه
لعلی که عقد لؤلؤ از آن شرمسار شد شعر لطیف گش
گهر وصف کرده اند از لطف طبع او گهر شاهوار شد
پادشاهیست منتظم اسباب دولتش زین سان که ملک نظم بر او پایدار شد
شاهی که ز صولتش عدو دید شکست با رفعت او اوج
سپهر آمد پست دردی که ز دستان فلک داد دستش
دست المنة لله که بصحت پیوست

رفتی

رفتی تو و من مقیم کوی تو باشم وز باد صبا زنده به بوی تو
باشم شب خفته بداغ آرزوی تو باشم چون روز
شود بجست و جوی تو باشم جانا که بود نسیم ما دم بادش
بر آتش فرقت چشم انارش ز آب سحاب کلک گوهر بارش
با سوختگان مباد جز این کارش بجنگ حیف صنم خوبش
گفتم ای صد بار رسید سینه حکایت ز آبگینهٔ من
رسان سینهٔ من سینه را بر صفا که پاکی به دل
بیجان تو ز آبگینهٔ من بشنو گفت تراگر چه سینه
پاک آید گمان مبر که رسد در صفا بسینهٔ من
به آخر رسید دستخط امیر محا الله آثار آنامه بتوفیق
این نسخه توفیق یافت مقر انبالات اقلامه و اذوقال الحمد لله وحده
با کمال تاریخ اتمامه

[illegible]

رساله در علم عروض
و دیگری در آن

المسطا:

ملاحظه نشد

۴

دولتلو وسعادتلو عزتلو وحرمتلو وشفقتلو عظیم الاقبال
حضرتلرینک خاک پای شریفلرینه که کیمیای دیده ارباب
حاجات در عرض بنده دعاگو بودر که اگر قدم وجه
باب کرم مفتوح کن ایدوب اگر بو بنده‌ اوکنه
بنی ... احوالندن تفحص شریف بیوره لر
الحمد لله الملک المنان کوشش ... تسلیم الجنان
دایما فی اللیل والنهار دوام عمر و دولت و
بقای قدر ... احوالن ثنا خوان ... والیت العطا
درگاه ایدن ... ثنا اولنانی بودر که سلطانم حضرتلری
دین و دنیا حاجاتی ... اوله [illegible]
... عاجز که سلطانم ... سعادت
فرزندن ... [illegible]